

## نوبت دوم: جلسه ۱۶:

قال امیر المومنین ارواح العالمین له الفداء: «لا یقلّ عمل مع التقوی؛ کیف یقل ما یتقبل. ان الله یتقبل من المتقین.»

برای السابع والثامن: در فرق بین بدل و عطف بیان این آدرس ها را هم ببینید: مقتضب مبرد/۴/۳۹۹ و ۴۰۰، معانی النحو/۳/۱۷۶. درباره ی آن شعر: بیان کردیم انی شعر را شما قبلا هم این هشام آورده بود. ذیل این شعر در آن بحث، دسوقی یک حاشیه ای دارد بسیار پر ارزش برای کار های اعرابی شما. فلذا رفقا رجوع بفرمایند: دسوقی/۲/۴۸۲ و ۴۸۳.

نکته: اگر مشبّه خواندیم کما این که در تیترا کتاب سیوطی در انی بحث این گونه بود، باید با باء به کار برود: المشبّهه باسم الفاعل. اگر مشبّهه به کار بردیم، نیاز نیست با باء به کار رود. المشبّهه اسم الفاعل. فلذا هر دو صحیح است.

از همین اول مشخص می شود که چرا این هشام این را محل بحث قرار داده است. چون این صفت، مشبّهه اسم الفاعل است. شما را در تشخیص گیر می اندازد. چون شباهت دارد. فلذا من [ابن هشام] فروقش را به شما می گویم تا بتوانید در مقام عمل تشخیص دهید. لذا تمام کتاب هایی که دقیق بحث می کنند، قبل از وجوه افتراق اول وجوه اشتراک را می گویند. من هم همین کار را انجام می دهم. منتها قبل از این که وجوه اشتراک را بیان کنم، از باب این که درس نهی شود خالی باشد از تعریف [ابتدا آن دو را تعریف می کنم]. وگرنه دیروز بیان شد ابن هشام بنای بر تعریف در این مباحث ندارد. یکی راجع به تعریف، یکی هم راجع به مسئله ی ثبوت و حدوث که مسئله ای است بسیار مهم در بحث اجتهادی شما. مقداری [بحث می کنم]: وگرنه من تیترا راجع به این مباحث ندارم که بحث کنم. اگر قرار بود بحث کنم، آن جا باید ورود دقیق و کاملی می داشتیم. ولی از باب تذکر که شما بدانید باید روی آن کار کنید چون به آن محتاجید، نکاتی را تقدیم محضر می کنم.

### [تعریف اسم فاعل و صفت مشبّهه]

#### ۱. بر اساس کتاب سیوطی

جناب سیوطی/۲۴۳، اسم فاعل را این جور نقل کرد (من دیگر راجع به دقایق کلمات عبارت ایست ندارم): «هو کما قال فی شرح الکافی، ما صیغ من مصدر موازنا للمضارع.» که ما این را در بحث سوم باز می کنیم؛ چون بحثمان است. این موازن چیست؟ وزن تصریفی است؟ وزن عروضی است؟ در شماره سه بیان می کنیم که این وزن عروضی است نه تصریفی. این صوغ برای چه؟ «لیدل علی فاعله غیر صالح للاضافه الیه.» این هم از آن بحث های عجیب و دقیق است که اسم فاعل صلاحیت اضافه به فاعلش را ندارد. چرا؟ ابن هشام این را بحث نمی کند. من بعضی از دوره ها ورود کرده ام. برخی از دوره ها آدرس داده ام؛ ولی از آن مباحث بسیار مهم است. دلالت می کند بر فاعل حدث و لایضاف الی فاعله.

[سیوطی] در ۲۵۴ صفت مشبّهه را این طور فرمود: «صفت استحسن جرّ فاعل معنی بها» این خیلی درس داشت: استحسن چرا؟ جر فاعل دیگر برای چه؟ معنی در این جا چه نقشی داشت؟ این ها را آن جا اگر دقت کنیم آن وقت اگر به ما بگویند این فاعل فاعل فی المعنی است یا فاعل فی اللفظ است جا نهی خوریم. نوشت جر فاعل معنی. چون اگر مجرور است که دیگر فاعل نیست. فاعل مرفوع است. بله فاعل مجرور به من زائده را خواندیم. فقط آن یک استثنا است. وگرنه به عاملی غیر از من زائده فاعل مجرور نهی شود. ولی این جا به وسیله ی این صفت این فاعل مجرور شده است. فلذا به آن فاعل فی المعنی گفته می شود. وگرنه مضاف الیه است. می توانید خُزری، صبان، شرح تصریح، شرح المقاصد و المسالك، شرح ابن عقیل، شرح خزری و مکررات/۳/۶۲ را ببینید. «بعد تقدیر تحویل اسنادها.» که خود تحویل اسناد جزء مباحث دقیق است در ادبیات. بعد نوشت: «و صوغها من لازم لحاضر» ساختن صفت

مشبیه از فعل لازم است؛ آن هم لازم لحاضر. لازم را در فرق اول و حاضر را در فرق دوم بررسی خواهیم کرد. فعلا در ذهنمان داشته باشیم که ابن مالک و سیوطی در آن جا فرمودند صوغها من لازم لحاضر.

پس چه می گویند که صفت مشبیه دلالت بر ثبوت دارد؟ این ثبوت با این حاضر چگونه جمع می شود؟ «وفی انها تکون مجاریه للمضارع» که بیان می کنیم این قلیل است. کثیر آن است که مجاری للمضارع نیست. این تعریفی بود که جناب ابن مالک و سیوطی بیان کردند.

## ۲. بر اساس کتاب اساس النحو

کتاب اساس النحو/ مرحوم آیت الله بهبهانی/۳۲۴ (تعریف اسم فاعل): «هو ما اشتق من الفعل المضارع المعلوم» خیلی نکته گفته است در این تعریف؛ در حقیقت دلیل فرق ثالث را در این تعریف گنجانده است. چرا اسم فاعل مجاری للمضارع است؟ چون ساختش از مضارع معلوم است. «بالاشتقاق المعنوی لمنشا الحدث علی وجه الحدوث». این تعریف تعریف بر اساس ماده است. از منشا حدثی پدید آمده است که آن منشا حدث باید به وجه حدوثی باشد. بعد یکی یکی قیود را توضیح می دهند.

در ص ۳۲۸ صفت مشبیه را تعریف می کنند: «و هی ما اشتق من فعل علی معنی الثبوت. از فعلی که دلالت می کند بر معنای ثبوت. فخرج بقولنا علی معنی الثبوت اسم الفاعل و اسم المفعول المشتقان من الفعل علی معنی الحدوث. فقد یشق من ماده واحده اسم الفاعل (منتها چون به آن ماده نظر حدوثی کردیم). الناظر الی الحدوث.» از همان ماده صفت مشبیه هم می شود ساخت. ولی چون نظر ثبوتی کردیم. با این هم نکته ای را امروز حل می کنیم. هم در فرق سوم: «انه لا یكون الا مجاریا للمضارع فی حرکاته و سکنااته ک «ضارب و یضرب» و «منطلق و ینتقل.» منطلق مثال آمده است برای اسم فاعل. یک خط مانده به آخر این فرق: «و هی (صفت مشبیه) تکون مجاریه للمضارع کمنطلق.» منطلق را ابن هشام هم مثال آورد برای اسم فاعل هم مثال آورد برای صفت مشبیه. گفت یک ماده را دو جور می شود نگاه کرد. اگر ماده این قابلیت را داشته باشد که بشود هم به آن جهت ثبوتی نگاه کرد و هم حدوثی، ناظر به جهت حدوثی از آن اسم فاعل می سازیم، ناظر به جهت ثبوتی از آن صفت مشبیه می سازیم. بعد ایشان عبارتی دارند که در مرحله بعد ادامه می دهیم.

نکته بعد: به تبع تعریف ایشان بر اساس ماده که وارد شده اند در ثبوت و حدوث شما شنیده اید که آقایان می فرمایند اسم فاعل دلالت بر حدوث دارد و از ماده حدوثی ساخته می شود و صفت مشبیه دلالت بر ثبوت دارد از ماده ثبوتی ساخته می شود. مراد از این ثبوت و این حدوث چیست؟ مختصرا یکی از کسانی که سعی کرد کمی تخصصی وارد شود مرحوم سید علی خان است در شرح صمدیه (حداثق الندیه). ایشان به آن چاپ های قدیمی صفحه ۳۷۳ مبسوط وارد این شد. ایشان فرمود حدوث منظور ما در نحو این است: «عدم استمرار الحدث للذات بعد ما حدث لها.» خیلی زیباست. اینی که می بینید بعضی ها می گویند حدوث یعنی تجدد همین است. می گویند حدوثی است یعنی تجددی است. متجدد یعنی عدم است؛ حادث می شود ولی دوباره این حدوثش استمرار پیدا نمی کند. این را می گوئیم تجددی در یک اصطلاح. «و بالثبوت ما یقابله.» یعنی: استمرار الحدث للذات بعد ما حدث لها. بعد ورود پیدا کرده است که ثبوت و حدوث ما ثبوت و حدوث متکلمین نیست که در علم کلام مطرح است و ثبوت و حدوث فلاسفه نیست که در بدایه و نهاییه می خوانید. یک یک این ها را تعریف و خارج کرد که بر عهده ی شماست ببینید.

## ۳. بر اساس کتاب شرح کافیه

بعد از ایشان مرحوم رضی و عده ای دیگر وارد شدند و نگاه تقریبا جدیدی را به این بحث کردند. این چهار استاد بیان شرح کافیه را آورده اند در حاشیه. قال المحقق الرضی (۳/۴۳۱): «والذی اری أنّ الصفه المشبیه کما انها لیست موضوعه للحدوث فی زمان...» حدوث

زمان می‌خواهد. یعنی ما چون مادی هستیم، یک بعد ماده قطعاً زمان است. فلذا ما زمانی حساب می‌شویم. زمان این است و ما منسوب به زمان هستیم. تمام افعال ما زمانی است. این زمان را ظرف و وعاء می‌نامیم. یک وقتی این زمان از حد ظرف خارج نمی‌شود؛ یک وقت هابی خارج می‌شود. علاوه بر این که ظرف است به حد قید می‌رسد. این همان است که فرمود «للحدوث فی زمان» یعنی شما اگر می‌خواهید اسم فاعل داشته باشید، صفت م شبهه همان طوری که وضع نشده است برای حدوث لیست ایضا موضوعه للاستمرار فی جمیع الأزمنه (الثبوت). «پس آقایان تا قبل از شما چه می‌گویند؟ ایشان می‌فرمایند ببینید دلیلش چیست: «لان الحدوث و الاستمرار قیدان فی الصفة.» صفت این جا به عنوان عام. نه صفت مشبیه فقط. هر وصفی که دارای زمانی است، چه حدوث چه استمرار، قید است. «و لا دلیل فی الصفة علیهما.» در مورد صفت مشبیه ما بر این که بگوییم دلالت بر حدوث می‌کند یا استمرار بالوضع هیچ دلیل نداریم. چطور؟ می‌گوید من از شما می‌پرسم کلمه ی حسن که صفت مشبیه است چیست؟ شما می‌گویید ذی حسن. شما دیگر بیشتر از این را نمی‌فهمید. چون برای چیز دیگری وضع نشده است. اگر وضع شده بود همان طوری که ذی حسن را فهمیدید آن را هم می‌فهمیدید. تمام معنایی که واضح وضع کرده است برای انی صفت مشبیه همنی است و همنی است. این سنشان می‌دهد که برای معنای ثبوت و استمرار وضع نشده است. فلیس معنی حسن فی الوجود الا اذا حسن. سواء كان (ذو حسن) فی بعض الأزمنه او جمیع الأزمنه. همین مقدار که این قابلیت در آن است یعنی وضع نشده است. وگرنه اگر وضع شده بود شما برای استعمالش در بعضی از ازمنه احساس مجازیت می‌کردید. نیاز به قرینه داشتید. «و لا دلیل فی اللفظ علی احد القیدین. فهو حقیقه فی القدر المشترك بینهما و اتصاف بالحسن.» هما یعنی جمیع ازمنه و بعض ازمنه. برای قدر مشترک این هاست. نه دلالت می‌کند بر بعض ازمنه نه جمیع ازمنه نه دلالت می‌کند بر حدوث نه دلالت می‌کند بر استمرار. لکن، شروع این است که پس چه فرقی است بین اسم فاعل و صفت مشبیه؛ می‌فرماید هر دلالتی. دلالت یعنی ظهور. اگر چیزی به حد ظهور نرسد، لفظی در یک معنایی به حد ظهور نرسد. فرق ظاهر و نص را در من زانده از یک کتاب اصولی دقیق بیان کردم. دلالت دارد باید به مرحله ی ظهور برسد. یعنی احتمال راجعی که عقلا احتمال مخالفش را کان لم یکن بکنند. اعتنا نکنند. دلالت که فقط منشأ وضع نیست. بلکه منشأ مختلفی دارد که یکی اش وضع است. پس من گفتم دلالت صفت مشبیه بر ثبوت بالوضع نیست. ولی نگفتم دلالت ندارد. و لکن می‌خواهد بگوید دلالتش اطلاق است. «لکن لما اطلق ذلک» وقتی می‌بینیم زید حسن. مطلق؛ هیچ قیدی نمی‌آورند. اطلاق و فرق آن را با عموم هم در لو درس دادم. اطلاق به تعبیر شعید صدر دلالت سکوت بود. دلالت السلب بود. در مقام بیان باشد و چیزی نگویید. فرمود زید حسن. ولی دیگر این جا قیدی نیآورد. به این می‌گوییم اطلاق. لکن لما اطلق ذلک این اتصاف به حسن، یک، دو؛ لم یکن بعض الأزمنه الی من بعض. ترجیح بلا مرجح. شما بگویید منظور از این زید حسن الان است؛ امس است. غدا است. می‌گویم برای چه متکلم در کلام خودش قید نزد. در یک زمان انتخاب دون بعض ترجیح بلا مرجح است. فلاسفه می‌گویند ترجیح بلا مرجح محال است. گرچه بعضی از اصولی‌ها مثل آقای خوبی می‌فرمایند هیچ گونه محالیت ندارد. و لم یکن بعض الزمنه اولی من بعض. پس یک مطلق آورد. دو، انتخاب زمانی دون زمان دیگری این هم ترجیح بلا مرجح است. سه؛ و لم یجز نفيه فی جمیع الأزمنه. نمی‌توانم هم بگویم زید حسن نیست. در هیچ زمانی. اصلاً این اتصاف اتصاف بی خودی است. می‌گوید متکلم گفته است زید حسن. اگر زید را متصف کرده است به حسن، نمی‌توانم بگویم در هیچ زمانی حسن نیست. چون متکلم این اتصاف را برقرار کرده است. پس نفی جمیع ازمنه هم نمی‌توانم بکنم. لانک حکمت بثبوت. خودت انی اتصاف را بار کردی. چطور می‌خواهی بگویی در هیچ زمانی متصف نیست. این سه تا را بگذار کنار هم، فلا بد من وقوعه فی زمان کان الظاهر. کان جواب لما است. حرف وجود لوجود. به تعبیر سیبویه حرف وجود لوجود. همانی است که به غلط امروز مشهور شده است به لمای شرطیه. سیبویه لمای شرطیه ندارد بعضی‌ها فکر کرده اند هر وجود لوجودی مساوی است با شرطیت. این طور نیست. مگر حرف الفاء مغنی یک را نخواندید؟ الذی یعطینی فله درهم. آن جا وجود لوجود بود. ولی شرطیه نبود. کان الظاهر ثبوتیه فی جمیع الأزمنه. پس ثبوت به خاطر اطلاق است نه بالوضع. قبلاً بیان کردم در لو مشهور آقایان قائل اند که فرق وضع با اطلاق این است که وضع مربوط است به لفظ؛ لفظی را جعل کردن در مقابل معنا. لکن اطلا از راه مقدمات حکمت به دست می‌آید مثل در مقام بیان بودن. که به آن

مقدمات حکمت می گویند چون عقل درک می کند. فلذا این دلالت را مشهور آقایان می گویند دلالت عقلیه. پس یان به وضع نیست. اطلاق را مشهور آقایان قائل اند که مدلولی است عقلی چون که مقدمات حکمت می خواهد. «الی ان تقوم قرینه علی تخصصه ببعضها». اگر جایی قرینه آمد. همین متکلم فرمود زید حسن الان. ثبوت به چه معنا نمی توانیم بفهمیم؟ ثبوت به چه معنا؟ این ها از دقائق است. ثبوت به معنای استمرار فی جمیع الازمنه نمی فهمیم. وگرنه دقیق بخواهیم بحث کنیم صفت مشبیه می تواند در یک محدوده ی زمانی بار بشود. حالا دیگر این ها دیگر خیلی دقیق است. بحث های تخصصی خودش را می خواهد.

«كما تقول كان هذا حسنا فقيح» این نشان می دهد که این بالوضع نیست. چون اگر بالوضع بود باید احساس مجازیت می کردیم. ولی نمی بنیم آقایان بگویند این استعمال استعمال مجازی است. این نشان می دهد بالاطلاق است. ویکی از مقدمات حکمت برای اطلاق گیری آن است که نصب قرینه بر تقييد گیری نشود. وگرنه جای اطلاق گیری نیست. و این جا نصب قرینه بر تقييد شده است. «او سیصیر حسنا او هو الان حسن فقط فظهور فی الاستمرار لیس وضعیا بل بالاطلاق.»

بعد از رضی آقایانی نظر او را پسندیدند. من جمله صبان/۴/۳. من جمله یاسین این نحوی بزرگ، خزری/۵۶۵/۲ می گوید یاسین همین نظر را دارد، تحسین می کند و قبول می کند: «لانها لم تدل علی التجدد و ثبت لها الدوام بمقتضى العقل.» این یعنی بمقتضى الاطلاق. چون بیان کردیم که مشهور اطلاق را مدلول عقلی می داند. قائل مخالف هم دارد که سر جای خودش ان شاء الله. «اذ الاصل فی کل ثابت دوامه»

#### ۴. بر اساس کتاب سلسیل

از جمله کسانی که تلقی به قبول کرد جناب استاد علی دوست است: سلسیل/۳۳۰. ایشان هم نظر مرحوم رضی را می آورند و تلقی به قبول می کنند: ص ۳۳۱. ما احکم اعتقاده. همین بیان مرحوم رضی را می آورد بعد می نویسد ما احکم اعقاده و اجود تبیینه. انه لم یقل ان الصفه للاستمرار. نفرمود صفت مشبیه برای استمرار است. ثم اذا ضیق علیه الامر تا یک نکته ی دیگر را که در کنارش بگذارند یقول ان دلالتها علی غیر الدوام نادره که عباس حسن گفته است. این طور تعریف نکرد. طوری تعریف کرد که همه ی نکات را بپوشاند. او یقول انها الدلاله علی معنی متصل بالزمان الحاضر. منظور از زمان حاضر حالی. «هم اتصال دوام و ملازمه فی شمل الازمنه الثلاثه. بعد ایشان وارد می شود و می گوید من یم خواهم کلام رضی را توضیح بدهم: ان المتکلم قد یخبر عن احد انه فعل کذا. او یفعل کذا. یک وقتی این طور می گوید: فلان علی صفة کذا. فیقول فی الاول زید ضاربٌ عمرو امس. یا زید ضاربٌ عمروا غدا. و یقول فی الثانی زید طاهر القلب او قسی القلب. فتری ان الضارب یدل علی حدث و عمل. زید ضاربٌ عمرو امس. اصلا این معادل این اخبار است: فعل کذا. زید ضاربٌ عمروا غدا به جای زید یفعل کذا. «و الطاهر و القسی یدل کل واحد منهما علی ثبوت صفة لموصوفها صفتان المشبهان». این قانون صفت مشبیه است. می خواهی تشخیص دهی بین می توانی نسبت به آن بگویی این این جوری مربوط به چی نیست. بگویی زید علی صفة کذا. زید علی حسن. حسن می شود صفت مشبیه. ولی چطور به صورت اسم فاعلی بیاورم. این قانون صفت مشبیه است که بشود این طور در آن بیان کرد: زید علی صفة کذا.

ان المراد من الثبوت ما یناسب الحدوث. ما ثبوت را باید متناسب با حدوث تعریف کنیم. و کما لم یلاحظ فی الحدوث الاستمرار کذا لا یلاحظ ذلک فی الثبوت. اصلا صفت مشبیه بی زمانی است. چون می خواهی بگویم علی صفة کذا. نه قیدیت زمان. هر سه زمان برای صفت مشبیه. نعم لکان اشتقاق الصفة مما دل علی الصفة یكون دلالتة علی الاستمرار کثیره و هذا غیر القول بوضع الصفة له و لآخذة فی حدها. همان عبارت رضی است. بحث از وضع نیست. فلذا در جزء موضوع له هم ورود پیدا نمی کنند.

دو: ان تمام النظر فی ذکر الصفه انما هو دلالتها علی ثبوت مفهومها لموضوعها و الیه قصرنظر المتکلمین. فقط می خواهد بگوید فلانی بر صفت کذا است. دیگر بر بستر از این نظری نکرده است. این بیان دیگری است بر آن چه که مرحوم بهبهانی فرمود. فرمود یک وقتی شما به یک ماده نگاه حدوئی دارید یک وقتی نگاه ثبوتی. نگاه ثبوتی آ «جایی است که می خواهید همین مقدار را بگویید. همین صفت را او داراست.» ولیس الامر فی اسم الفاعل كذلك. اذ قد يتعلق نظر المتکلم بان لا یکتفی بذكر الفاعل؛ بل یضیف الیه المفعول الواقع الیه الحدث. مثل: زید ضارب عمر و غدا. در این نظر است. و این نظر به نظر حدوئی نگاه کردن است. بل یضیف الیه المفعول الواقع علیه الحدث و من هذا الامر می توانیم بفهمیم که چرا آقایان می گویند صفت مشبیه از فعل لازم ساخته می شود و اسم فاعل از فعل متعدی. فرق اولتان را ببینید: انه یصاغ من المتعدی و القاصر و هی لا تصاغ الا من القاصر. چون فعل لازم کفایت می کند برای آ «هدف. چون هیچ نظری در صفت مشبیه غیر از این که بخواهی بگوییم فلانی علی صفة کذا است نداریم. نیازی به فعل متعدی نیست. چون نگاه به متعدی نداریم. ولی یک وقت هایی در اسم فاعل نظر داریم. این است که اسم فاعل هم از متعدی می آید. هم از لازم. یعنی این ها ریشه های تمام این فرق هاست.

و من هذا الامر تعرف جواب السؤال الثانی و ان مرادهم من اشتقاق الصفه من مصدر اللزوم لیس ان مصدر المتعدی یشق منه الصفه بوجه بل مرادهم این بود که مرحوم بهبهانی فرمود حتی یک ماده ی واحده را بر اساس این که به آن نظر بگنی به این عنوان که بخواهی بگویی فلان موصوف بکذا این می شود جهت ثبوتی. از همین ماده ی واحده می توانی صفت مشبیه بسازی. بل مرادهم من ذلك ان الصفه کاسم الفاعل المشتق من مصدر اللزوم انما تدل علی ثبوت شیء لشیء. سواء كان فعله لازما او متعدیا. فلذا می بینیم که فعل متعدی یست. ولی آقایان از آن صفت مشبیه می سازند. جواب حاشیه یک است. این ها گیر کردند که رحمان و رحیم را صفت مشبیه می گیرند. حال آن که ماده اش متعدی است. گیر کرده اند این را چطور حل کنند. متعدی اگر نگاه ما نگاه فلان علی صفة کذا باشد. از آن صفت مشبیه می سازیم. انما تدل علی ثبوت شیء لشیء. این مهم است در صفت مشبیه. سواء كان فعلها لازما ام متعدیا. فکانه مشتقه من مصدر اللزوم دائما. به خاطر آنی که حیثیت نگاه در آن جایی که از متعدی می سازیم حیثیت نگاه ثبوتی است این است که آقایان می گویند فعل لازم لا و الا می آورند. چون حیثیت نگاه مهم است.

## نوبت دوم: جلسه ۱۷:

قال امیر المومنین ارواح العالمین له الفداء: «قلّ یا رسول الله عن صفیتک صبری.»

۱۱ دقیقه اول: بحث فرعی

تمام محشین از جمله جناب مهدی الاریب/۴۵، شمنی/۱۶۱/۲، دسوقی/۲۱/۳، امیر/۸۷/۲، وافی/۳۰/۳، اشباه و نظایر/۱۹۹/۲ و دیگرانی اول وجوه اشتراک را می شمارند بعد وجوه افتراق. از وجوه اشتراک به نقل وافی آن است که هر دو مشتق اند. هر دو دلالت بر حدث و صاحب حدث می کنند. هر دو عامل هستند در معمول منصوبی؛ البته با اختلافی که در سیوطی ملاحظه فرمودید. معمولا در اسم فاعل تعبیر می شود به مفعول به و در صفت مشبیه تعبیر می شود به تشبیها بالمفعول به که دیگر شما با نکات جلسه قبل باید بدانید که چرا تعبیر می شود به تشبیها. یا قولی است که سیوطی در همع الهوامع دارد تفصیل داده است فرموده است در بعضی اوقات تشبیها بالمفعول به و در بعضی از اوقات تمیز هم اطلاق شده است بر او. و هر دو تذکیر و تانیث دارند. مفرد تثنیه و جمع دارند.

و ذلك (این امور افتراقی) أحد عشر أمرا:

### فرق اول:

أحدها: أنه يصاغ من المتعدى والقاصر (دلیلش جلسه قبل گذشت). **كضارب و قائم** (یکی برای متعدی یکی برای قاصر. به فعل لازم قاصر می گویند چون دستش از مقعول به کوتاه است. قصر و کفایت می کند به فاعل فلذا به آن قاصر گفته اند. تجاوز به مفعول به ندارد. دو مثال در ثلاثی مجرد بودند.) **و مستخرج و مستکبر** (این دو در غیر ثلاثی مجرد. اولی متعدی و دومی لازم)، **و هی لا تصاغ إلا من القاصر** (جلسه قبل توضیح این لا و الا گذشت). **کحسن و جمیل**.

(وافی/۳/۳۰۶ و حاشیه ۴ آن صفحه،، صبان/۳/۳، سیوطی/۲۴۳و۲۵۴، وافی/۳/۲۳۸ به بعد، از ۲۴۰ به بعد طریقه ی ساخت اسم فاعل را بیان کرده است. و وافی/۳/۲۸۲ به بعد. حدائق الندیة/۳۷۹، صبان/۳/۳.

حاشیه: قال الشمنی فان قبل قد (قد تقلیل) **صیغت الصفة المشبهة من المتعدى** (شما لا و الا چیدید که ادات حصر است.) نحو رحمان ورحیم فانهما یصوغان من رحم و هو متعدّ (یک جواب از جناب استاد علیدووست بود که گذشت: یک جواب از آیت الله بهبهانی بود که گذشت. آن ها گفتند به ماده چه نگاهی شود. فلذا از متعدی هم یم شود صفت مشبیه ساخت. یک جواب جناب استاد حجت خراسانی داده اند. فرموده اند ما جواب می دهیم که اصلا این دو صفت مشبیه نیستند. بلکه اسم مبالغه اند. این جواب نیست. بلکه پاک کردن صورت مسئله است. بنابر کسی که این ها را صفت مشبیه نداند. یک جواب اشمونی/۳/۳ داده است: این ها مقصور علی السماع هستند. قانون اول لا و الا است ولی ما من عام و قد خصّ. آن وقت صبان اشکال می کند. مقصور علی السماع یعنی چه؟ ما تا گیر کردیم که نباید بگوییم مقصور علی السماع. سماعی که بی دلیل و بی ریشه نمی شود. بله بعضی چیزها واقعا دیگر تحلیل بردار نیست. ولی نوع این مطالب تحلیل دارد. عده ای دیگر از انی بیان استفاده کرده اند. فرموده اند ما دو نوع قاصر داریم. قاصر بالاصل و قاصر بالجعل و التنزیل. این جوابی که در حاشیه آمده است از شمنی بنابر همین مبناست. بنابر مبنای قاصر بالجعل و التنزیل است که خود ابن هشام ص ۴۶۸ این را مطرح کرده است ان شاء الله می رسیم: الامور التي لا يكون الفعل معها الا قاصرا و هو عشرون احدها كونه على فعل بالضم. وزن فعل سبب می شود که فعل قاصر بشود.) **ولهذا يتحول المتعدى قاصرا**. (این را می گوییم قصر تنزیلی و جعلی. تحول یعنی جعل و قرار دادن.) **يتحول المتعدى قاصرا اذا حول وزنه الى فعل لغرض المبالغة والتعجب**. (وقتی عرب می خواهد مبالغه یا تعجب را برساند متعدی نمی تواند چنین کاری را انجام دهد. این فعل لازم است که چنین توانایی را دارد. فلذا برای انی معنا می آید فعل متعدی را جعلاً لازم منزله ی فعل متعدی می کند. آن وقت به آن می گوییم قاصر جعلی. این جا هم آقایان محشین همین جواب را می دهند. می گویند آن رحم که شما می گویند متعدی است ما رحمان و رحمی را از آن نمی سازیم اشتباه کردید. ما اول رحم را می بریم به وزن فعل برای افاده معنای تعجب یا افاده ی مبالغه می شود رَحْم وزن قاصری است از «رحمان و رحیم را می سازیم. این شد پنج تا جواب. این را دسوقی و امیر و دکتر عبداللطیف هم دارد.) **اجيب بان الصفة انما تصاغ من غير القاصر بعد تنزيلة منزله القاصر فصح ان الصفة المشبهة لا تصاغ الا من القاصرين**.

در مورد ما نحن فیه هر مبنایی را بگیری بی اشکال است. به این خاطر که به هر صورت ما رحمان و رحیم را داریم. خود این کاربرد نشان می دهد که علی جمیع المبانی اگر کسی توجیهاات دیگر را نپذیرفت توجیه رَحْم را تلقی به قبول کند.

### فرق دوم:

الثانی (این الثانی را وقتی عبارت سیوطی را تقدیم کردم جناب ابن مالک/۲۵۴ فرمودند: و صوغها من لازم لحاضر: لازم را که بحث کردیم. اما حاضر: آن جا ابن مالک فرمود صفت مشبیه از حاضر ساخته می شود. آن حاضر یعنی چه و چگونه به ثبوت سازگاری دارد، ان شاء الله مطالبش تقدیم محضر می شود): **أنه يكون للأزمنة الثلاثة** (این عبارت لیز است. شما می گویند صفت مشبیه هم برای ازمنه ی ثلاثه است. فلذا می گویند ثبوت. خواندیم. انی للأزمنة الثلاثة به معنای این نیست که در جمیع زمان موجود است. این

در صفت مشبیه مطرح است. این یعنی هر یک از زمان ها قابلیت این را دارند که به عنوان قید برای اسم فاعل به کار روند. که البته نیاز به قرینه داریم. نه این که در جمیع زمان ها موجود باشد. «و هی لا تکون إلا للحاضر» همان تعبیر ابن مالک هم ابن هشام به کار برد. چون ابن مالک تقدم دارد بر ابن هشام. اگر صفت مشبیه دلالت بر ثبوت دارد پس این عبارت یعنی چه؟ (اگر کسی در علمی جعل اصطلاح کرد باید اگر منظورش آنی نیست که رایج است باید منظورش را توضیح دهد. ابن مالک نمی توانست در شعر چیزی اضافه کند. ولی ابن هشام که شعر نیست. این حاضر را با ای تفسیریه تفسیر می کند تا چلوی یک اشکال فہمی را بگیرد. می گوید منظوم از حاضر زمان تکلم نیست.) **أی الماضی المتصل بالزمن الحاضر**

(بعد از آنی که ابن هشام این طور تفسیر کرد، دوباره بعضی گفتند که مشکل حل نشد از یک حیث. حیثیتی که صفت مشبیه دلالت بر ثبوت دارد و حال آن که آنی تفسیر حاضر فقط گفت ماضی متصل به زمان حاضر. جمع کرد زمان ماضی را به زمان تکلم. آن وقت استقبال چه می شود؟ آن ثبوتی که آقایان می گویند یم گویند موجود بودن در جمیع ازمینه. باز ناسازگاری دارد. اما دفاع از ابن هشام. همع الهوامع/۳/۶۳: اقوال در باره ی صفت مشبیه را می آورد. می گوید جناب ابن طاهر فرموده است صفت مشبیه تکون للآزمینه الثلاثه. و این ازمینه الثلاثه تفسیرش یعنی در تمام زمان ها بودن. نه این ازمینه ی ثلاثه ای که ابن هشام به کار برد. جناب سیرافی فرموده انها ابدأ بمعنی الماضی. صفت مشبیه ابدأ به معنای ماضی است. و هو ظاهر کلام الاخفش. این ها چه م یگویند؟ آنی ها که دیگر فرمودند ابدأ بمعنی الماضی. از آن طرف ابن سراج در الاصول و جناب فارسی در کتبش فرموده اند انها لا تکون بمعنی الماضی و هو اختیار الشلوین. چه شد؟ بلبشویی شد. آقایان فرموده اند کما این که سیوطی آن جا دارد محشین این جا هم در همان آدرس های که دام دارند ابن هشام بین این اقوال با بیانش جمع کرد. فرمود این حضری که ابن مالک گفته است آن ماضی که آقایان گفته اند و آن نبودن ماضی که آن یکی آقایان گفته اند همه اش به خاطر این است که صفت مشبیه برای ماضی متصل به زمان حاضر است. با آنی بیان جمع کرد بین تمام این اقوال. فلذا سیوطی می نویسد: قد جمع بعض اصحابنا (مثل ابن مالک و ابن هشام) بین قول السیرافی و بین قول ابن السراج (وگرنه ابن طاهر که گفته بود للآزمینه الثلاثه: آن مطابق رایج است) لا یرید سیرافی فی قوله انها للماضی ان الصفة انقطعت. آن ها که گفته اند للماضی است به این معنا نیست که صفت مشبیه تمام شد و رفت.) و انما یرید انها ثبتت قبل الاخبار عنها. یعنی وقتی من می گویم زید حسن قبل از اخبار و تکلم و حاضر هم این حسن در او موجود بوده است. منظورش آنی بوده است. و دامت الی وقت الاخبار. فلذا بان هشام نوشت ماضی متصل به زمان حاضر.) و لا یرید ابن السراج انها انما وجدت وقت الاخبار. (او هم که فرمود برای ماضی نیست، منظورش این نیست که فقط برای حاضر است. یعنی فقط برای ماضی نیست. از ماضی هست الان هم هست تا بعد هم خواهد بود. مگر این که یک جا منقطع بشود. فلا فرق بین القولین. حالا ابن هشام فرمود حاضر و آن را تفسیر کرد. شما می دانید که بالاختصاص طبق مبنای مرحوم رضی اگر زید حسن قید نخورد این عدم القید به ماضویت یا به حالیت کشیده می شود. فلذا کلام جناب ابن هشام هیچ مشکلی با ثبوت و دوام و استمراری که در تعابیر بین آقایان موجود است ندارد. چون قید نخورده است. ماضی متصل به زمان حال را گفتم. از این جا به بعدش هیچ قیدی نداریم. پس همین طور ثبوت دارد. چون معمولا انسان حکم را تا زمان اخبار بیان می کند. وجود حکم بعد از زمان اخبار لولا المانع است. فلذا ابن هشام تا زمان تکلم را فرمود و بقیه اش را گذاشت به این که شما می داند که موجود است تا زمان اخبار پس اگر مانعی نبود ادامه دار می شود.

عبارت وافی/۳/۳۰۷: «دلالتها علی معنی دائم الملازمه لصاحبه او کالدائم. انی کالدائم درس دارد که با نکات جلسه ۱۶ این کالدائم برای شما خیلی خوب روشن می شود.» فلا یقتصر علی ماض وحده او حال وحده او مستقبل کذلک وحده او علی اثنین دون ثالث فلا بد ان یشمل معناها ازمینه الثلاثه مجتمعه» این قید ها را وافی بی خود نیاورده است. مجتمعه یعنی همان نکته ای که من بیان کردم. زمان وعاء است. زمان قید نیست. به خلاف اسم فاعل که در این زمانی است. فلذا للآزمینه ی ثلاثه است. ولی در مورد صفت مشبیه در تمام زمانی است. در زمان مجتمعا است. که زمان دیگر برای او می شود وعاء نمی شود قید. فلذا می نویسند مجتمعه مع دوامه او

ما یشبهه الدوام. این ما یشبهه الدوام خیلی نکته دارد. و هذا ما يعبر عنه بعض النحات بانه دلالتها على معنى في الزمن الماضي المتصل بالحاضر. این ها که این طور تعبیر کرده اند منظورشان همانی است که من می گویم. یعنی برای حال وحده ماضی وحده مستقبل وحده و علی اثنین دون ثالث نیست. بلکه معنای صفت مشبیهه ازمنه ی ثلاثه است مجتمعه.

برای ثانی: صبان / ۴۳/۳، جامع الدروس / ۱۸۹/۱ و ۱۹۷، سلسبیل / ۳۳۲، حدائق النديه / ۳۷۹، ابن عقیل و خزری / ۵۶۵/۲

### فرق سوم:

الثالث: أنه لا يكون إلا مجاريا للمضارع (این را هم عبارتش را در سیوطی داشتید. یعنی چه مجاری؟ جری و حمل یعنی چه؟ می فرمایند ما دو نوع وزن داریم. یک وزن تصریفی که در صرف ساده ملاحظه فرمودید که در وزن تصریفی ما دو نکته داشتیم. نکته اول یکسانی قالب بود. می فرمودید مثلا یدهب یفعل. یکسانی قالب. دوم آن که اعیان، اشخاص حرکات حفظ شوند در وزن تصریفی. يَذْهَبُ، يَفْعَلُ. اشخاص و اعیان حرکات به عینه تحفظ بشود. این وزن تصریفی است که کاربرد ها و قوانین خاص خودش را داشت. ولی ما یک وزنی هم داریم وزن عروضی. عروض در تنوین ششم: زاده الاخفش و العروضيون، تقدیم محضر شد. در عروض تناسب مطرح بود. نه یکسانی قالب. برای آهنگین شدن و برای تناسب در کاربرد پیدا کردن یک وزنی ساخته اند وزن عروضی که وزن عروضی امرش بیشتر مسامحه در آن هست. اولاً یکسانی قالب نباشد. لزوم در آن نیست. البته امکان دارد باشد. ولی لزومی نیست. و اعیان و اشخاص حرکات لامز نیست حفظ شود. بلکه انواع یا به تعبیر بعضی آقیان در کتاب هایشان اجناس حرکات حفظ شود. یعنی اگر در اصل ما متحرک داریم در فرع هم متحرک داشته باشیم. ولو به شخص حرکت دیگری. این است که می گویند حفظ اعیان و اشخاص نیاز نیست. نمی خواهد اگر در اصل مفتوح بود فرع هم مفتوح بشود. نه اگر آن مفتوح است انی متحرک باشد. ساکن نباشد. ولو این که به حرکت دیگری متحرک باشد. می گویند ذاهب با یدهب وزن عروضی شان یکسان است. در صورتی که شما می بینید انی ها یکسانی قالب ندارند. ذاهب فاعل است و یدهب یفعل. ثانیاً ذاهب اولی مفتوح یدهب اولی مفتوح: الف ساکن ذال ساکن. هاء مکسور، آن جا هاء مفتوح. همین مقدار می گویم تحفظ تحرک در اجناس. وافی / ۳/ ۳۰۸ مبسوط بیان کرده است.) **فی حرکاته و سکناته** «ضاربٌ» و «یضرب» و «منطلق» (این جا در مقابل مقید است. به معنای رها شونده) و «ینطلق»، و منه یقوم و قائم (چرا این را با منه می آورد؟ قبلی ها را با کاف آورد. منه کاربرد های چند گانه ای داشت. یکی این بود که مطلبی که می خواهم بگویم یک مقدار دقیق تر از بقیه ی مثال ها ست. تامل می خواهد. انی مثل ضارب و یضرب نیست. مثل منطلق با ینطلق نیست. یقوم قائم. یک نفر می گوید وزن عروضی این ها ظاهراً یکسان نیست. اولی متحرک. قاف در یقوم متحرک، الف در قائم ساکن. قرار بود انواع و اجناس یکسان باشند. پاسخ: این را باید لحاظ اصلش را بکنیم. ما به وزن یقوم به ظاهر لفظی اش که وزن نداریم. یقوم اصلش بوده است یقوم. چون یفعلٌ بوده است. به لحاظ اصل وزن عروضی صحیح است.) ، لأن (دلیل این است که چرا این را با منه آوردم.) **الأصل یقومٌ، بسکون القاف و ضم الواو، ثم نقلوا، و أما توافق أعيان الحركات فغير معتبر** (این اما را برای این می آورد که فرمود مجاریا فی حرکاته. ممکن است به ذهن این ها بزند که بزند که مجاریا فی حرکاته یعنی شخص الحركه حفظ بشود. فلذا با اما به شما جواب می دهد.) ، **بدلیل ذاهب و یدهب و قاتل و یقتل**

### نوبت دوم: جلسه ۱۸:

قال امير المومنين ارواح العالمين له الفداء: « اما حزني فسرمد و اما ليلي فمسحر »



قبل از ادامه ی بحث، نسبت به کلام مرحوم رضی مثل شمنی/۲/۱۶۲ از دمامینی نقل می کند که دمامینی فرموده است در کلام رضی نظر است. محشین دیگر به تبع شمنی نقل کرده اند. مثلا امیر /۲/۸۷ هم دارد. دمامینی می گوید در این کلام محقق رضی نظر است «اذ هذه العله تفید الدوام فی جمیع الصفات. و لا قائل به احد» حتی خود رضی. تامل کنید که آیا این اشکال وارد است یا نه.

برای همین بحث: وافی/۳/۲۳۸/حاشیه ۱، ص ۲۳۹، ص ۲۶۴، ص ۲۹۲/حاشیه ۲، ص ۲۹۳

و لهذا قال ابن الخشاب (بغیه الوعاه/۵۱۱، عبد الله بن احمد البغدادی، علامه زمانه فی النحو؛ متوفای ۵۶۷: ایشان فرموده است منظور از این مجاریا للمضارع وزن عروضی است.): **و هو وزن عروضی لا تصریفی**. (صفت مشبیه چطور؟ قلیلا مججاری بر مضارع هست. ولی غالبا مجاری نیست. ابن عقیل و خزری/۲/۵۶۵، صبان/۲/۲۹۲، جامع الدورس/۱/۱۹۷) و **هی تکنون مجاریة له کمنطلق اللسان** (آن چه که در دو جلسه پیش بیان شد این را حل کرد که اشکال ندارد از یک ماده اسم فاعل و صفت مشبیه بسازیم.) و **مطمئن النفس و طاهر العرض** (یعنی کسی که آبرو دار است و آبروی خودش را حفظ می کند. قانع است.) و **غیر مجاریة و هو الغالب نحو ظریف (از یظرف) و جمیل (از یجمل)**

#### فرق چهارم:

الرابع (این را در سیوطی/۲۵۶ هم ملاحظه فرمودید): **آن منصوبه یجوز أن يتقدم علیه** (فرموده است [ یجوز، چون اصل هر معمولی تاخیر از عاملش است. اصلا این سیاق و اسلوب عبارت نویسی است. ولی اشکال ندارد که برای اسم فاعل مفعولش مقدم شود.) **نحو «زید عمرا ضارب» و لا یجوز «زید وجهه حسن»** (این وجهه را بگیریم تشبیها بالمفعول به برای حسن، جایز نیست).

دو نکته در این عبارت محل دقت است: این که فرمودند نحو زید عمروا ضارب، آن مثال منصوبی را مثال زد به مفعول به. آیا این مثال است یا انحصار است؟ اصل در مثال مثال بودن است نه انحصار بودن. ولی این جا چطور؟ آیا آن منصوب که ایشان مثال زد به مفعول به عمروا، یعنی به عنوان مثال مفعول به برای آن معمول منصوبی یا نه منحصر است در مفعول به؟ جواب: منحصر است در مفعول به. و این مثال انحصاری است. نه از باب مجرد مثال. تمام محشین در همین جا همین نکته را تذکر داده اند که آن منصوبی که ما از آن بحث می کنیم منصوب مفعول به است یا تشبیها بالمفعول به.

نکته دوم: لا یجوز زید وجهه حسن. این وجهه آقایان می گویند تشبیها بالمفعول به در سیوطی ملاحظه فرمودید. دلیل تشبیه برای شما مشخص شد از مطالبی که ما خواندیم. شماره یک فرمودند هی لا تصاغ الا من القاصر. قاصر که مفعول به نی گیرد تا به این بگوییم مفعول به. منتها معمولی است منصوبی. به خاطر همین به آن گفتند تشبیها بالمفعول به. آیا همیشه معمول منصوبی صفت مشبیه را بگوییم تشبیها بالمفعول به؟ عده ای قائل اند بله. ولی عده ای قائل اند خیر، باید قائل به تفصیلی بشویم. مثل همع الهوامع/۳/۶۴: مشبها بالمفعول به فی المعرفه ولی اگر نکره بود دیگر آن معمول منصوبی را باید تمیز بگوییم. ولی بدانید فیه اختلاف. این طور نیست که اگر یک جایی نکره بود بهمه قائل باشند از حیث تمیز. نه می گویند بستگی به مراد دارد. یک جاهایی می تواند نکره باشد و تشبیها بالمفعول به باشد و افاده ی معنای تمیز نکند. از جمله ی کسانی که این نظر را دارد عباس حسن است در وافی/۳/۲۶۵، آدرس ها ی دیگر: رضی/۳/۴۴۲، صبان /۳/۴، وافی/۳/۳۱۴

وافی/۳/۳۰۹: «امتناع تقدیم معمول الصفه المشبیه ان کان شبیها بالمفعول به. اما غیره فیصح. کشفه الجملة و المنصوبات الاخری التي ينصبها الفعل القاصر و المتعدی و التي یجوز تقدیمها کالمفعول لاجله و الحال فلا یصح «الغزال العین جمیل» بنصب العین علی التشبیه بالمفعول به. اما اسم الفاعل فیجوز تقدیم معموله علیه فی حالات کثیره اذا کان غیر مقرون بال. که این مباحثی دارد که در

اعمال اسم فاعل ملاحظه فرمودید. پس آنی که نقطه ی اختلاف است مفعول به است در مقابل تشبیها بالمفعول به. وگرنه در بقیه ی منصوبات اشکالی ندارد تقدیم در هر دو.

اگر واقعا کسی قائل به تمییز باشد بلا اشکال است. ولی اگر کسی تمییز نگیرد. نکره ای باشد که تشبیها بالمفعول به باشد، باز هم می شود عدم جواز.

دلیل شماره ۴ چیست؟ دلیل همان طوری که بسیاری از نحویون تصریح کرده اند، لضعفها بالفرعیه است. ما می گفتیم صفت مشبیه با اسم الفاعل اسم فاعلی که خودش جاری مجرای فعل مضارع بود. به خاطر این که صفت مشبیه فرع بر اسم فاعل است فرعیت سبب للضعیف. کما این که بسیاری آقایان تصریح دارند. در سیوطی هم فرمود لفرعیتها.

#### فرق پنجم:

**الخامس** (قبلا این فرق را به وجهی در ص ۳۴۳ در حرف الواو دیده بودید. معمول اسم فاعل می تواند هم سببی باشد و هم اجنبی. آن جا سببی و اجنبی را مفصل خدمتان تقدیم کردیم. بیان کردیم تعبیر عباس حسن: ص ۳۱۰: المراد بالسببی الاسم الظاهر المتصل بضمیر يعود علی صاحبها. به این می گفتیم سببی عند احتیاج الی الرابط. معمولی که دارای ضمیری است که این را متصل می کند به ماقبل. مثل ذوالحال، مثل موصوف و اقسام این ها که نیاز به عائد دارند. به انی معمول می گویند معمول سببی. معمولی که خالی از عائد باشد به طور کل چه ضمیر چه بقیه ی روابط. چون روابط فقط منحصر به ضمیر نیستند. شما در مغنی یک صفحه ۵۳ یک بحثی را در ال ملاحظه فرمودید: اجاز الکوفیون و بعض البصریین و کثیر من المتاخرین نیابه ال عن الضمیر المضاف الیه. کسانی که انی مبنا را قبول می کنند ال را به عنوان عائد حساب می کنند و معمولی که دارای ال باشد چنین ال ی که نیابت کرده است از ضمیر، چنین معمولی را سببی می دانند نه اجنبی. بعد مثال زد: « و خرجوا علی ذلک و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هلی الماوی. » فان الجنه هی الماوی باید نسبت به قبل عائد داشته باشد. آن هایی که قائل اند می گویند ال عائد است. آن هایی که قبول نکردند فرمودند نه ما این را می گیریم الماوی له. ما ارتباط را می فهمیم. همین که عرب ارتباط را می فهمد، عائد بحث ثانوی. عائد اگر می آید برای انی که ارتباط ایجاد بکند. عرب فهم بکند. که این دو مستقل نیستند. این جمله را دست هر کسی بدهی می فهمد که فان الجنه هی الماوی مربوط به ماقبل است. ولی اگر کسی ال را قبول کرد معمولی که دارای ال نایب از ضمیر بود این معمول هم معمول سببی می داند و نه اجنبی. علی اختلاف المبانی): **أن معموله یكون سببیا و اجنبیا** (وافی را ببینید: ج ۳/۲۶۴/حاشیه ۲) **نحو «زید ضارب غلامه و عمرا»** (دلیل این توانایی اسم فاعل **قوت در عمل** است.) **و لا یكون معمولها إلا سببیا** (دوباره این مثال ها مثال هایی است که مفعول به است و تشبیها بالمفعول به. این است که دوباره شمنی، دسوقی، امیر، همه این جا تذکر داده اند. مثلا شمنی/۲/۱۶۲: المراد بالمعمول ما یعملها فیه بحق التشبیه. منظور این است.) **تقول «زید حسن وجهه» أو «الوجه»** (ابن هشام این جا باید می نوشت علی قول. قول کسانی که ص ۵۳ نیابت ال از ضمیر را قبول کردند. آن وقت طبق آن می شود سببی. در مورد الوجه: اشباه و نظایر/۱/۲۱۷، معانی النحو/۳/۱۵۴، وافی/۳/۲۶۴/حاشیه ۲) **و یمتنع «زید حسن عمرا»** (کما این که اشمنونی و صبان/۳/۵ و جامع الدروس در همان آدرس دارند).

#### فرق ششم:

**السادس:** أنه لا یخالف فعله فی العمل (اسم فاعل این طور است که از فعل لازم ساخته می شود و از فعل متعدی هم ساخته می شود. متعدی لواحد و لاثنین. اگر از فعل لازم ساخته شود مثل خود فعل لازم مفعول به معمول منصوبی بنا بر مفعول به نهی گیرد. اگر از متعدی لواحد ساخته بشود شایستگی و قابلیت معمول منصوبی بنا بر مفعول به آن هم به نحو واحد را دارد. لاثنین شایستگی قابلیت معمول منصوبی بنا بر مفعول به به نحو اثنین را دراد. لکن صفت مشبیه یخالفه. با این که از فعل لازم ساخته می شود ولی معمول

منصوبی به نام شبیه به مفعول به می گیرد. وافی/۳/۳۱۴ و ۲۴۶، وافی/۳/۲۹۴/حاشیه ۴، رضی/۳/۴۳۴، و هی تخالفه، فإنها تنصب مع قصور فعلها، تقول «زید حسن وجهه» و یمتنع «زید حسن وجهه» بالنصب (بالنصب قید احترازی است یا توضیحی؟ با توجه به اقسام استعمالاتی که در سیوطی و شیخ بها خواندید متوجهید که این قید احترازی است.)، خلافا لبعضهم (که این ها گفته اند فعل لازم هم بنابر تشبیها بالمفعول به می تواند نصب دهد. فلذا ممتنع بودن زید حسن وجهه را قبول ندارند. ولی خب نظشان رایج نیست.)

#### فرق هفتم:

السابع: أنه يجوز حذفه و بقاء معموله (اسم فاعل جایز است حذف شود و معمولش باقی بماند. دلیل: قوت؛ مثل خود فعل. قبل از این که انی را درس بدهم باید اول پنج مقدمه را درس دهم.)

#### [مقدمات]

مقدمه اول: شما در سیوطی/۲۵۴ به بعد که مباحث مربوط به صفت مشبیه را خواندید و ۲۴۳ به بعد که مباحث مربوط به اسم فاعل را خواندید یک بحثی را خواندید با عنوان شرایط عمل اسم فاعل و صفت مشبیه. این را تکرار کنید. چون در باب اربع به این ها کرارا محتاجیم. از آن بهتر و کامل تر وافی/۳/۲۴۶ به بعد است. صبان/۲/۲۹۳ به بعد. معانی النحو/۳/۱۴۷. من آن بخشی را که به درد ما می خورد را بیان می کنم. عمل اسم فاعل در معمول منصوبی بنابر مفعول به. فمرود اسم فاعل یا ال دارد یا این که ال ندارد. اگر ال دار باشد مطلقا عامل است. چرا؟ من ذیل ال در مغنی یک آن جا که ابن هشام برای بحث الف و لام بر سر صفت مشبیه بحث می کند این ها را ورود پیدا کردم و دلایلش را بیان کردم که این ال چکار می کند که مطلقا می شود عامل. ولی اگر ال دار نبود. سیوطی نوشت به دو شرط: که آ «دو شرط هم دو شرط مشهوری است. ولی عده ای شروط را بالاتر کردند. زمانش حال یا استقبال باشد. دلایل چیست؟ این است که خواندم از آیت الله العظمی بهبهانی که فرمود این از فعل مضارع ساخته می شود و زمان مضارع حال یا استقبال است. اگر بخواهد عامل بشود باید زمانش حال یا استقبال باشد. حالا باید ببینیم ال که می آید چکار می کند که باعث می شود اسم فاعل در ماضی هم علم بکند. دوم: نیاز به معتمد دارد. باید اعتماد به یکی از آن موارد شش گانه ی معروف مثل مبتدا و ذوالحال بکند. عباس حسن موارد دیگری را شمرده است و فرموده است بین اسم فاعل و معمولش فاصل نیاید. آن وقت وارد بیان این فاصل شده است که این فاصل چه است و نکاتی دارد که ببینید. ولكن عمل صفت مشبیه در معمول منصوبی بنابر تشبیه به مفعول به باید اعتماد به یکی از امور شش گانه داشته باشد.

مقدمه دوم: شما در سیوطی تعریف باب اشتغال را خواندید. سیوطی/۱۶۱: «هو ان يتقدم اسم و يتاخر فعل او شبهه (این آنی است که می خواهیم این جا از آن استفاده کنیم.) قد عمل فی ضمیره او سببیه (این سببیه هم بی ربط به آن چه که امروز گفتمی نبود.)» قانون و شرط باب اشتغال را در ادامه این طور فرمود: «لولا ذلك لعمل فيه او في موضعه» وقتی شما می گوید زیدا رایت، یا مثلا زیدا تضریه این جا می گفتند انی از باب اشتغال است. اسمی مقدم شده است به این اسم می گفتند مشتغل عنه. به این فعل یا شبه فعل می گفتند مشتغل و به این ضمیر یا سببی می گفتند مشتغل به یا مشغول به. شبه فعل: زیدا ضاربه. سببیه: چیزی که با او مربوط است: زیدا اضرب اخاه. آن وقت این قانون و ملاک باب اشتغال بود به طوری که اگر نبود آن ضمیر یا سببی، فعل یا شبه فعل عمل می کردند در خود اسم مقدم یا محل اسم مقدم. این بود که به تبع این آقایان یک قانونی را در باب تفسیر در اشتغال ساختند. ما باب تفسیر در نحو زیاد داریم. یکی اش باب اشتغال است. در باب تفسیر در باب اشتغال گفتند ما لا يعمل لا یفسر. این قانون از لولال ذلک لعمل فيه او فی موضعه به دست آمد. عاملی که اگر آن ضمیر یا سببی را برداریم نتواند رد اسم مقدم عمل کند، هیچ وقت هم مفسر برای مفسری که عامل آن اسم مقدم است واقع نمی شود. اگر نتواند عمل کند به هر دلیلی مشکل صناعتی دارد، مشکل معنوی

دارد، لا یفسّر. این از باب اشتغال بیرون می آید. آن وقت این شبه فعل را خود سیوطی ص ۱۶۶ برای شما بحث کرد: «و سو فی ذا الباب وصفا ذا عمل بالفعل ان لم یک مانع حصل»

مقدمه سوم: در مورد فعل گفتیم در مورد شبه فعل هم پذیرفتیم. البته با قیودی که ص ۱۶۶ ملاحظه فرمودید.

مقدمه چهارم: آیا عطف فعل بر مفرد جایز است یا خیر؟ اصل اولی عدم جواز عطف است. منتها این استثنا دارد که سیوطی/۲۹۲ آن را به شما درس داد: «و اعطف علی اسم شبه فعل فعلا/و عکسا استعمال تجده سهلا» برای شما انعام/۹۵ را مثال زد: «یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی.» چرا عطف شده است؟ چون شبه فعل است. (البته یک نکات ریزی داشت.)

مقدمه پنجم: ص ۴۴۲ مغنی؛ آن جا ان شاء الله اقسام عطف را می خوانیم. الاول العطف علی اللفظ، الثانی العطف علی المحل؛ له عند المحققین ثلاثه شروط. شرط اول و دوم را کار نداریم. شرط سوم: وجود المحرز. محرز یعنی چه؟ خودش تفسیر می کند: ای الطالب لذلك المحل؛ اضافه بفرمایید بالفعل. آن زید و عمرو قائلان می خواهی ببینیم این استعمال برای این که صحیح باشد از جهت عطف عمرو بر محل زید شرط وجود محرز را دارد یا ندارد؟ به عبارت راحت تر آیا این استعمال بنابر عطف بر محل صحیح است یا صحیح نیست. آن جا ابن هشام می فرماید محققین سه شط کرده اند. حالا برسیم ببینیم قبول می کنیم یا نه. شرط سوم وجود محرز است. عمرو بالرفع را می خواهی عطف کنی بر زید بنابر عطف بر محل (بگویی محل بعید اسم آن مبتدئیت و مرفوعیت بوده است.) آن جا این آقایان می گویند این عطف علی المحل صحیح نیست. چون باید محرز داشته باشیم. یعنی طالب آن محلی که قرار است به آن عطف بکنی بالفعل موجود باشد. می خواهی عمرمرو داشته باشی باید عطف بکنی به محل مرفوعی تا عمرو بالرفع داشته باشی. باید بالفعل یک طالب و عاملی باشد تا محل مرفوعی را در معطوف علیه پدید بیاورد. حال آن که بالفعل چنین عاملی موجود نیست. چرا؟ لدخول آن؛ ان ناسخ بود. نسخ می کرد. از بین برنده ی ابتدائیت بود. ما الان عامل ابتدائیت را بنابر نظر مکتب بصره نداریم که عامل در مبتدا را عامل معنوی مجرد از عامل می دانستند. از نواسخ دور بودن. این آن دخولش می رساند بالفعل الان عاملی و طالبی که بخواهد محل مرفوعی بسازد نداریم. فلذا عطف علی المحل جایز نیست. البته عده ای وجود محرز را شرط می دانند. وگرنه سر جای خودش بیان می کنیم که مثل ابن مالک در بعضی از کتبش قبول نکرده است وجود محرز را. از متاخرین عباس حسن در چند جا وجود محرز را تلقی به قبول نکرده است. ولی عده ای من جمله ابن هشام وجود محرز را شرط دانسته اند. حال برویم سراغ فرق هفتم:

### [ذی المقدمات]

و لهذا أجازوا (حضرات نحویین) «أنا زيدا ضاربه» (این از باب اشتغال است.) و «هذا ضاربٌ زید و عمرا» بخفض زید و نصب عمرو (بگوییم «هذا ضاربٌ زید و ضاربٌ عمرا»؛ عامل حذف شده است و معمولش که عمر باشد باقی مانده است. این درست است. این عمرا توجیهش بر این است که شما بگویید عاملش که ضارب است حذف شده است. ابن هشام طردا للباب برای تکمیل بحث می گوید البته عمرو را می توانید مفعول برای فعل محذوف هم بگیرید. ولی این دیگر به بحث ما ربطی ندارد. آیا این چنین عطفی درست است؟ بله صحیح است. مقدمه چهارم را درس دادم یضرب با ضارب. این مثل یخرج و مخرج است. البته بعضی گفته اند که یضرب اولی است. چرا که فعل در عمل از فعل اولی است. بعضی گفته اند شبه فعل اولی است. چون به هر صورت می شود عطف مفرد بر مفرد. ولی نوعا هر دو را تلقی به قبول کرده اند. صبان/۵/۳، معانی النحو/۱۵۱/۳، اشباه و نظایر/۲۲۴/۳) **بإضمار فعل** (طردا للباب) **أو وصف منون**. (یک کسی انی طور بگوید: در انی مثال من این طور حل می کنم: هذا ضاربٌ زید و عمرا از راه عطف علی المحل. عطف شده است به محل زید. چون این ضارب زید گویا ضاربٌ زیدا است. مقعول به ضارب، منون. عطف می کنم به محل زید. وگرنه از لحاظ لفظ که مجرور است. محل منصوبی اش. عالم این جووری جواب می دهد بستگی دارد محرز را شرط بدانیم. کسی که محرز را شرط نمی داند

می گوید صحیح است. این همه یک راه حل سوم برای این مثلا. اما کسی که محرز را شرط می داند می گوید این عطف ب محل صحیح نیست. چون محرز نداریم. محرز طالب ذلک المحل بالفعل بود. محلی که می خواهی عطف کنیم منصوبی است. باید یک عالی داشته باشی که بالفعل بتواند زیدا را به وجود بیاورد. «چه ما داریم ضارب است. زیدا را زمان می شود پدید بیاوریم منصوبی اش را اسم فاعل مقدمه ۱؛ زمانی عمل می کند که یا ال دار باشد یا منون. شرط اول اسم فاعل را ندارد. اضافه می کنم این جا یک مطلبی را که بعد ابن هشام می فرماید: اگر اضافه شده است به معمولی غیر از معمول منصوبی مورد نظر اضافه شده باشد. نه به خود معمول مورد نظر. انی هم انب هشام بعد ها اضافه می کند. اگر هم اضافه شده است به معمول دیگری اضافه شده باشد. فرضا باشد ضاربُ زید عمرو تا بتواند عمل نصبی در عمرو بکند. یک چنین اسم فاعلی هم یم تواند عمل بکند. اضافه بشود به یک معمول دیگر آن وت عمل نصبی بکند در یک معمول دیگری. ولی این جا هیچ کدام از این سه تا نیست. لذا محرز نداریم و از نظر کسانی که محرز را شرط می دانند. عطف بر محل جایز نیست.

ص ۴۴۴ کتاب: «مسئله الرابعه منعهما الحداق لان الاسم المشبهه للفعل یا مشبهه للفعل لا يعمل فی اللفظ حتی یكون بال او منونا او مضافا. مضاف یعنی توضیحی که این جا دادم. مضاف به معمولی غیر از معمولی که قرار است در آن عمل نصبی انجام بشود. فلذا آن جانی را اضافه می کنید. و این جا هیچ کدامش نیست.

و أما العطف علی محل المخفوض فممتنع عند من شرط وجود المحرز كما سیأتی،

## نوبت دوم: جلسه ۱۹:

قال سید المظلومین امیر المومنین ارواح العالمین له الفداء: «اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسحر.»

نکته مهم: اگر کسی سوال کرد یعنی چه ما محرز را شرط بدانیم یا ندانیم این چه مبنایی است؟ ما یا هذا ضارب زید و عمرو را داریم یا نداریم. یا عرب استعمال کرده است یا نکرده است. اگر عرب استعمال کرده است که کرده است انی نشان می دهد که محرز شرط نیست. انی چه فرمایشی است که کسانی مثل ابن هشام و دیگران محرز را در عطف محل شرط کرده اند. جواب: بسیار روشن است. همه می گویند این استعمال به کاررفته است. انما الکلام که حالا که گفته است که این بنا بر عطف علی المحل به کار رفته است. مگر آن آقایانی که عطف علی المحل را به خاطر نبودن محرز قبول نکرده اند در حل آن گیر کرده اند؟ اضمار فعل گرفته اند. اضمار و وصف منون گرفته اند. انی استعمال به کار رفته است ولی صرف به کار رفتن استعمال که دلیل بر انی نمی شود دکه انی عند العرب حتما از باب عطف علی المحل بوده است که محرز شرط نباشد. به کار می برده است بنا بر این که آن عمرو بشود مفعول یک ضارب یا یضرب. مطلب دیگر: دیروز فرمودند باضمار فعل. ما آن فعل را بیان کردیم یضرب؛ فعل مضارع. شما در مباحثه تامل کنید که آیا می شود ضرب در تقدیر گرفت یا خیر؟ آن هم فعل است دیگر؛ ابن هشام هم نوشت فعل. بعد از آن که تامل کردید، آن وقت معانی النحو ۱۵۱/۳ را ملاحظه بفرمایید.

و لا یجوز «مررت برجل حسن الوجه و الفعل» (سوال امتحان خرداد) بخصف الوجه و نصب الفعل (در این جا این را مقایسه کنید با مثال هذا ضارب زید و عمرو) این جا نمی توانیم این را این گونه حل کنیم: «مررت برجل حسن الوجه و حسن الفعل» نمی توانی بگوییم. به خاطر این که لا یجوز حذف صفة المشبهه و بقاء معموله. خدایی نکرده کسی نگوید می گیریم یحسن. بالا ابن هشام که فرمود باضمار فعل و او وصف. جواب می دهم مگر شماره شش را نخواندی؟ آن جا خواندیم یمتنع زید حسن وجهه. فرمود فعل لازم بنا بر تشبیها بالمفعول به از نظر ما نصب نمی دهد. چرا از نظر آن خلافا لبعضهم آ «بعض چرا. ولی ابن هشام مبنای مشهور را دارد. فلذا این جا اصلا بحث فعل پیش کشیده نمی شود در مورد «الفعل» و لا (لای نسیئه) «مررت برجل وجهه حسنه» بنصب الوجه و

**خفض الصفة** (این از چه مقوله ای باشد؟ این هم بخواهیم از مقوله ی انا زیدا ضاربه بگیریم؛ از مقوله ی اشتغال. مررت برجل **حسین** وجهه **حسین**) صفت مشبیه ی مذکور بشود مفسر برای عامل وجهه، نمی شود. چرا که لا يجوز حذف صفة مشبیه و بقاء معموله لفرعیتها و لضعفها. این دومی یک مشکل دیگر هم دارد. آن مشکل آن است که باب اشتغال را دیروز درس دادیم. یک شرطی داشت باب اشتغال که لولا ذلك لعمل فیه او فی موضعه. گفتیم آقایان از انی یک قانونی به دست آوردند: «ما لا يعمل لا یفسر» عاملی که نمیتواند عمل کند، در باب اشتغال مفسر هم واقع نمی شود. اگر قرار باشد این جا یک حسن در تقدیر بگیریم باید بگوییم این از باب اشتغال است. شرط باب اشتغال این بود که اگر این ضمیر نبود عامل که عبارت است از شبه فعل بتواند در آن اسم مقدم علم کند. اگر این بود: وجهه **حسین**؛ حسن بتواند در وجهه عمل کند. حال آ» که نمی تواند عمل کند. چرا؟ فرق شماره چهار: معمولش بر خودش مقدم نمی شود. پس نمی تواند عمل کند. چیزی که نمی تواند عمل کند در باب اشتغال مفسر هم واقع نمی شود. نمی توانید این را از این راه حل کنید. البته این اشکال در مثال قبل مطرح نبود. چون آن از باب اشتغال نبود. تامل کنید که آیا لازم بود ایشان حتما بفرماید خفض الصفة یا خفض صفة فهمیده می شد. علیکم بالتامل. بعد می توانید امیر / ۸۸/۲ را ملاحظه بفرمایید. **لأنهما** (دلیل هر دو مثال است.) **لا تعمل محذوفه، و لأن** (دلیل اختصاصی عدم جواز در مثال دوم) **معمولها لا يتقدمها** (به خاطر فرق شماره چهار)، **و ما لا يعمل لا یفسر عاملا** (این آن چیزی است که باید در دفترچه ی نحوی نوشته شود. این قانون کلی و اجتهادی است.).

#### فرق هشتم:

**الثامن:** آنه لا یقیح حذف موصوف اسم الفاعل و إضافته إلى مضاف إلى ضمیره (الی ضمیر آن موصوف. قبیح نیست این که موصوف اسم فاعل حذف بشود و آن اسم فاعل اضافه بشود به مضافی که آن مضاف اضافه شده به ضمیر موصوف.). **نحو «مررت بقاتل أبيه»** (قاتل اسم فاعل اضافه شده است به یک مضاف که این مضاف، مضافه الیه قاتل است ولی خودش مضاف است نسبت به یک مضاف الیهی و آن این ضمیر است که بارها بیان شده که ضمیر غائب لابد من المرجع. وگرنه عرب به کار نمی برد. مررت برجل قاتل ابیه. این ضمیر بر می گردد به موصوف. موصوفی که این اسم فاعل صفتش است. می گوید این قبیح نیست. خود این ضمیر اماره و نشانه است بر آن موصوف محذوف. چرا که اگر عرب این را به کار می برد، امکان ندارد که ضمیر غائبی رابه کار می برد بدون مرجع. این نشان می دهد که این قابلیت در اسم فاعل وجود دارد که موصوفش حذف بشود. ولی همین کار در مورد صفت مشبیه قبیح است.) **و یقیح** (شما می دانید عرب استعمال قبیح را به این راحتی به کار نمی برد مگر این که قرینه داشته باشد.) **«مررت بحسن وجهه»** (این جا صفت مشبیه اضافه شده به یک اسم ظاهر که آن اسم ظاهر اضافه شده است به یک ضمیر. این استعمال در عرب قبیح است. بگوییم این اصلش این طور بوده است: مررت برجل حسن وجهه. اشباه و نظایر / ۲۰۱، صبان / ۵/۳، مکررات / ۶۸/۳، سید علی خان / ۳۸۳، وافی / ۳۱۴/۳)

نکته اول: اگر رجوع بکنید به همع / ۶۶/۳ ایشان بعد از این که می فرماید یقیح، اقوال راجع به این استعمال را می آورد. می فرماید سیبویه اصلا این را رد کرده است و خصها بالضرورة و منعها المبرد مطلقا. پس این یقیح نظر مشهور است. ولی مخالف مشهور هم داریم.

نکته دوم: اگر انی جا به شمنی / ۱۶۲/۲ رجوع بکنید، شمنی از دمامینی نقل می کند که ابن هشام خودش را سر کار گذاشت (این تعبیر من است) چرا که شما در سیوطی / ۲۵۶ در بحث صفت مشبیه (علاوه بر صمدیه، اگر خوانده باشید)، استعمالات سی و شش گانه صفت مشبیه با معمولش از مدنظر قرار دادید. آن جا سیوطی فرمود بعضی از این استعمالات صحیح اند. بعضی ها باطل و ممتنع اند. بعضی قبیح اند. بعضی ضعیف. حالا دیگر کدام ها چگونه اند دیگر کار من نیست. یکی از آن مثال هایی که سیوطی و دیگران آورده اند بر انی که این استعمال استعمالی است ضعیف همین مثال است. مررت بحسن وجهه. آن جایی که صفت مشبیه اضافه بشود به معمولش و معمول اضافه بشود به ضمیر. فرمود این ضعیف است. جناب دمامینی دست گذاشته است روی همین. گفته است:

حناب ابن هشام! این مثالی که شما زدی، در کل عند العرب ضعیف است. چه موصوف ذکر بشود و چه نشود. ربطی به موصوف ندارد. اصلاً استعمال صفت مشبیه که اضافه بشود به معمولش که معمول دارای ضمیر باشد مثل این جا کلاً ضعیف است. ربطی به بیان موصوف و عدم بیان موصوف ندارد. همین اشکال را باقی محشین اعم از مهدی الاریب/ ۵۰/ دسوقی/ ۳/ ۲۴ و ۲۵ و امیر/ ۲/ ۸۸ به تبع دمامینی همه مطرح کرده اند.

ولکن فیہ تامل واضح. ما قبول نمی کنیم این اشکال را. جواب می دهیم: بارها بیان کردیم که حیثیات نگاه سبب احکام مختلف می شود. همین چند روز پیش اول همین بحث دیدید: تا به یک ماده چگونه نگاه کنیم. به حیث ثبوتی نگاه کنیم یا به حیث حدوثی. حیث نگاه احکام را تغییر می دهد. فرمایش شما متین. ولی ابن هشام این جا دارد بر اساس ذکر موصوف و عدم ذکر موصوف قبح بار می کند. این قبح شیء آن قبیح و ضعیفی که مربوط است به استعمال صفت مشبیه و ناظر به کاربردهای معمولش شیء آخر. این یک حیث نگاهی است. چه ربطی دارد که اگر آن را گفتیم ضعیف دیگر چرا این را گفتید یقبح. نه به حیثی که آن جا مطرح است این استعمال ضعیف. ولی به حیث حذف شدن موصوف این استعمال قبیح. شاهدش هم این است و اثرش هم این جا است که اگر موصوف ذکر بشود ضعیف هست، قبیح نیست. ولی اگر موصوف ذکر نشود هم ضعیف است و هم قبیح است. و هذا امر متفاوت از آن چه که آقایان فرموده اند. علیکم بالتامل.

#### فرق نهم:

التاسع: أنه یفصل (یفصلُ یا یُفصلُ؛ بنا بر این که این متعدی باشد یا لازم باشد. اگر فَصَلَه را لحاظ نکنیم، به معنای جدا کرد؛ می خوانیم یُفصلُ: اگر فَصَلَ را به معنای جدا شدن بگیریم این را می گیریم یُفصلُ) مرفوعه و منصوبه (چرا؟ لقوته)، «زید ضارب فی الدار أبوه عمراً» (ضارب تمام شرایط عمل را دارد و فی الدار آمده است فاصل شده است بین ضارب و معمول مرفوعی و منصوبی اش). و یمتنع عند الجمهور (جمهور بصری ها: این را می فرماید تا بگوید کوفی ها تلقی به قبول کرده اند. فلذا این فرق نهم ناظر است به بیان حضرات بصریون و اکثر متاخرین). «زید حسن فی الحرب وجهه» رفعت أو نصبت (چرا؟ لضعفها لفرعیتها).

وافی ۳/ ۲۵۰، ج ۳/ ۳۱۴، صبان ۳/ ۵

نکته: دیروز در درس وقتی شرایط عمل اسم فاعل را گفتم، گفتمی شرط دیگر عمل کردن اسم فاعل که وافی گفته است و سیوطی نگفته است، آن است که فاصل نیاید. چطور انی جا فرمود فاصل می آید؟ جواب آن است که همان موقع که گفتم فاصل نمی آید بعد یک نکته ای را بیان کردم. گفتم البته ایشان راجع به فاصل و کدام فاصل صحبت کرده است. آن فاصل ظرف نیست. لتوسعه. و این جا مثالی که ابن هشام زد فی الدار بود. فی الدار ظرف است و لذا این را عباس حسن هم اشکال نمی کند.

نکته بعد: ص ۳۰۱ وقتی داشتیم می خواندیم: فصل عقد للتدریب، آن جا یک بحثی داشتید: توسع فی الظروف، بیان کردم این از عناوینی است که نیاز به کار دارد. چون حدود و ثغورش هنوز مشخص نشده است. الان این مثال را به آن صفحه اضافه کنید. فی الحرب ظرف است. اگر ظرف این قدر توسع دارد، چرا جمهور بصری ها گفته اند این ممتنع است. در صورتی که اگر همین بشود زید حسن وجهه فی الحرب، همه می گویند درست است. مگر ظرف تتوسع ندارد؟ بر اساس توسعش این جا آمده باشد. ولی توسع حدود و ثغور دارد. همان جا مثال هایی را بیان کردم؛ انی هم یک شاهد است بر آن نکاتی که آن جا تقدیم محضر شد.

### فرق دهم:

العاشر: أنه يجوز إتياع معموله بجميع التوابع (برای معمول اسم فاعل می توانیم تابع بیاوریم به جمیع توابع پنج گانه)، و لا يتبع معمولها بصفة (ولی برای معمول صفت مشبیه نهی شود تابع صفتی آورد). ، قاله الزجاج و متأخرو المغاربة (مکتب نحوی مغاربه: همع/۳/۶۷، وافی/۳/۳۱۴)

چند مطلب:

مطلب اول: ما المراد من هذا المعمول، فی هذه العبارة. آیا منظور از این معمول هم معمول مرفوعی و هم معمول منصوبی است؟ یا نه فقط معمول منصوبی بحق التشبيه؟ از باب مفعول به در اسم فاعل و از باب تشبیهها بمفعول به در صفت مشبیه؟ ابن هشام به جز شماره نه که تصریح فرمود اسم فاعل فاصل می شود بین خودش و مرفوع و منصوبش، بقیه جاها وقتی معمول به کار برد، معمول منصوبی بحق التشبيه یا بنابر مفعول به ی بود. این استظهار گیری است. ابن هشام که شماره نه را گفت، چرا در بقیه گفت معمول. این را هم این جا گفت معمول. چطور در نه فرمود؛ در ده نفرماید. ظاهرا آن طور که از کلمات آقایان بر می آید باید منصوبی باشد. این را داشته باشید. تا برسیم به آخر عبارت.

مطلب دوم: لا يتبع معمولها بصفة. چرا؟ چرا فقط صفت؟ آن چهارتای دیگر چه؟ بین حضرات محشین، اولاً تعبیر بسیاری شان این است: مستندهم عدم السماع. دلیلشان این است که از عرب شنیده نشده است که صفت بیاید برای معمول صفت مشبیه. بعد وارد شده اند در تحلیل که آیا فقط گیر به سماع بدهیم یا تحلیل هم بکنیم؟ مثل جناب شمنی و امیر فرموده اند حکمت این عدم کاربرد و عدم سماع این است: انّ المعمول لها اشترط سببته. فرق پنجم گفتند معمول صفت مشبیه باید سببی باشد. نهی شود اجنبی باشد. سببی را چه تعریف کردیم: متصل به ضمیری که بر گردد به موصوف. همین هم باز این فهم آقایان محشین و این تحلیل... چون فرق پنجم در مورد معمول منصوبی بود، این نشان می دهد که در ارتکازات آقایان محشین هم همین است که این طور تحلیل کرده اند. انی ها گفته اند حکمتش انی است که معمول صفت مشبیه شرط شده است که سببی باشد. سببی بشاد یعنی متصل به ضمیر باشد. چون باید سببی باشد و سببی متصل به ضمیر، این معمول را که باید سببی باشد، آقایان معامله ی ضمیر با آن کرده اند. در حکم ضمیر قرار داده اند. و قبلاً خواندیم در همین کلاس: الضمیر لا یوصف و لا یوصف به. فلذا عرب برای معمول صفت مشبیه صفت به کار نمی برد. امیر و شمنی تعبیر کرده اند حکمته. جناب دسوقی و جناب حجت خراسانی تعبیر کرده اند دلیله. کدام تعبیر بهتر است؟ فرق حکمت و دلیل را می دانید؟ هم در فقه به درد شما می خورد و هم در اصول. الدلیل تعمیم و تخصص. اگر یک حکمی دایر مدار دلیل شد، هر مصداق دیگری که این دلیل بر آن بار بشود، آن حکم بر آن بار می شود. و هر مصداقی که این علت بر او بار نشود، این حکم بر آن بار نمی شود. من حیثی تعمیم و من حیثی تخصص. ولی حکمت این طور نیست. چگونه دایر مدار نیست. حکمت آن انگیزه و داعی مشهوری است که قابل تطبیق است. فلذا هیچ تعمیم و تخصصی ندارد. فلذا فقها می گویند آن روایت شریفه ای که از حضرت پرسیدند و در علل الشرایع موجود است گفتند چرا زنی که شوهرش مرده است یا زنی که طلاق می گیرد باید عده قرار گیرد، حضرت فرمودند برای این که اخلاف در میاه نشود. ممکن است این از شوهر قبلی بچه در رحم داشته باشد. در جا شوهر کند معلوم نمی شود که از شوهر اول است یا از شوهر دوم. همه ی فقها فرموده اند این حکمت است و علت نیست. چون اگر این طور باشد دختری که هیچ گونه مسی نداشته باشد با شوهرش و امکان بارداری ندارد، نباید عده نگه دارد؛ چون این علت برای او نمی آید. و لا قائل به احد. این ها تعبیر کرده اند حکمت است و آن ها تعبیری کرده اند دلیل. تعبیر حکمت درست است و دلیل غلط. چون اگر این دلیل باشد دلیل تعمیم و تخصص. ما یک قانون دیگری هم خواندیم العطف البیان فی الجوامد کالصفات فی المشتقات. باید بگوییم تابع عطفی بیانی هم نباید بیاید. اگر دلیل است باید در مورد عطف بیان هم جاری بشود. ولی اگر حکمت باشد دیگر در مورد عطف بیان جاری نمی شود.



و یشکل علیهم الحدیث فی صفة الدجال (اسم دیگر دجال مسیح است. مسیح به خاطر این که یک چشمش مشکل دارد، مسح شده است، به هم مالیده شده است چشمش به خاطر همین به او مسیح هم گفته شده است.) «أَعَوُّرُ عَيْنُهُ الیَمَنِی» (یعنی صفت عین که معمول اعور است که صفت مشبیه است. البته بعضی به یسری هم نقل کرده اند: مکررات؛ بعضی گفته اند به عینه هم نقل شده است.)

مطلب: این مثالی که آقایان آورده اند مرفوعی است. اگر این مرفوعی است، پس آن بالا را چکار کنیم؟ اتفاقاً این یکی از جواب های به مسئله است. گفته اند شما چون قبلاً بارها در این کلاس بیان شد تعبیر یشکل در عبارات ابن هشام با تعبیر یرد و رد فرق می کند. یشکل را جاهایی به کار می برد مثلاً در لو که فرمود یشکل علی المثبتین فلان و جوابه فلان. یا در فصل عقد للتدریب، آن جا ملاحظه فرمودید: ص ۲۰۲ که یشکل به کار برد و جواب داشت. یک وقت هایی جوابش را ذکر می کرد یک وقت هایی ذکر نمی کرد. مثل ص ۳۰۲ که جوابش را ذکر نکرد. لوضوحه. دیگر شما باید یاد گرفته باشید. ابن هشام وقتی که انی تعبیر را به کار می برد یعنی جواب دارد. یک جواب این است که این اصلاً خارج از بحث است. چون آن چه که آن ها گفته اند راجع به معمول منصوبی است. شما معمول مرفوعی آوردید. اما جواب های دیگر:

یک) گفته اند این الیمنی خبر است برای مبتدا محذوف. اعور عینه. سوال: کدام عینش. هی الیمنی. استیناف بیانی. دوم) بعضی دیگر جواب داده اند انی مفعول است برای محذوف: اعنی الیمنی. و این جمله جمله استینافی است. چون استینافی می تواند اسمیه باشد و می تواند فعلیه باشد. شما تامل کنید که از راه صفت مقطوع با بیان جدیدی می شود این را جواب داد یا نه. این جواب هایی که دادم در تمام محشین موجود است و آدرس های آن ها تقدیم محضر شده است.

#### فرق یازدهم:

دقیق است. دیروز در مثال هایی که در السابغ خواندیم فرمود اما العطف علی محل المخفوض فممتنع عند من شرط وجود المحرز کما سیاتی. که آدرسش را دادیم.

الحادی عشر: أنه يجوز إتياع مجروره (مجرور اسم فاعل یعنی آن معمول اسم فاعلی که اسم فاعل به آن اضافه شده است. فلذا شده است مجرور.) علی المحل (اتباع علی المحل؛ بنابر اتباع محلی.) عند من لا یشرط المحرز (مثلاً آن مثال دیروز: هذا ضارب زید و عمرا. گفتند انی صحیح است. بنابر کسی که محرز را شرط نمی داند. ولی همین ها در مورد صفت مشبیه گفته اند نه ولو ما محرز را شرط ندانیم نمی شود برای معمول مجروری صفت مشبیه شما تابع بیاورید به نحو تابع محلی.) ، و یحتمل أن یکون منه (ابن هشام تعبیر به یحتمل می کند. حالا باید ببینیم چرا) (وَ جَاعَلَ اللَّيْلِ سَكْنًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ) (شما می دانید که از معنوی این شمس کاملاً مربوط به لیل است. مربوط به سکن نیست که بگوییم عطف علی اللفظ شده است. خب پس این باید به لیل عطف بشود. لیل مجرور است جاعل به آن اضافه شده است. این را چطور حل کنیم؟ می گوید آن هایی که گفته اند محرز شرط نیست، گفته اند این الشمس عطف شده است بر محل لیل. چون این در تقدیر انفصال است. جاعلُ اللَّيْلِ سَكْنًا وَالشَّمْسَ؛ جاعل اللَّيْلِ در تقدیر انفصال است. فلذا این عطف شده است به محل این. چون محل نصبی از لیل دارد. ولی کسانی که محرز را شرط می دانند چطور حل می کنند؟ فعلی یا اسم فاعلی در تقدیر می گیرند. عطف علی الجوار را ابن هشام و مشهور آقایان قبول ندارند. ولی اگر کسی قبول کرد می تواند از آن راه هم حل بکند. چرا ابن هشام این را فرمود یحتمل؟ بخاطر این که ممکن است قاری ای که انی را این طور قرائت کرده اتفاقاً همان ضارب و فعل مدنظرش باشد. نه بنابر عطف علی المحل. انی دلیل اول. دلیل دوم و تتمه ای که دارد، فردا...)

## نوبت دوم: جلسه ۲۰:

قال امیر المومنین ارواح العالمین له الفداء: «اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمُسَهَّدُ»

رجوع: التبیان عکبری/۱/۳۹۰/حاشیه ۳: این آیه شریفه چند قرائت دارد. یک قرائتش قرائت حفص از عاصم است و حمزه و کسای و خلف و اعمش خوانده جَعَلَ الیل. این قرائت هم بعضی ها خوانده اند: جاعل اللیل سکنا و الشمس. قرائت سوم: جاعل اللیل سکنا و الشمس. این هم محل بحث نیست. چون الشمس عطف شده است بر لفظ اللیل. آنی که بحث بود و الشمس بود. رجوع: نمونه/۵/۳۵۹.

جهت دیگری که ابن هشام به واسطه ی آن شاید این جا تعبیر به احتمال کرده است این است که شما این آیه شریفه را دوباره ص ۴۴۴ خواهید خواند. آن جا بحث عطف علی المحل است: المساله الرابعه: منعهما الحزاق. این دو مثال را حزاق از نحوی رد کرده اند: لان الاسم المشبه للفعل لا يعمل فی اللفظ حتی یکون بال او منونا او مضافا. در حالی که این جا این جور نیست. این اسم شبه فعلی که ما داریم این گونه نیست. مصدر به ال نیست. منون یا مضاف به معمولی غیر از معمولی که قرار است عمل نصبی در آن صورت بگیرد نیست. و اجازهما قوم تمسکا بظاهر قوله. و جاعل اللیل سکنا و الشمس و القمر حسبانا. گفته اند این جا عطف به محل هست در صورتی که جاعل نه ال دارد و نه منون است و نه مضاف به چیزی غیر از آن چیزی که می خواهیم برای آن محل نصبی درست کنیم. آن وقت آن جا ابن هشام دوباره وارد بحث می شود که آیا اصلا انی جا می تواند جاعل شرط عمل را داشته باشد؟ می فرماید عده ای از آقایان گفته اند جاعل اصلا نمی تواند عامل باشد. چون بیان کردم قرائت مشهور این جعل است. آن قرائت موید این قرائت می شود. اصاله التطابق که قبلا درس داده بودم. اصالت توافق. آن فهم قرنیه می شود بر این فهم که جاعل ماضی است. و شما م بدانید اگر اسم فاعل ماضی باشد و مصدر به ال نباشد لا يعمل. فلذا از جای دیگر هم این مشکل دارد. این است که آن جا اجیب بان ذلک علی اضمار عامل یدل علیه المذكور ای و جعل الشمس. فعلی هم که در تقدیر می گیرند جعل است. چرا فعل مضارع نه؟ چون مفسرش جاعلی است که اسم فاعل ماضی است. متناسب با او که ماضی است، این هم اگر می خواهی حل بکنی باید از راه اضمار عامل حل بکنیم. و یشهد للتقدیر فی الآیه أن الوصف فیها بمعنی الماضی، و الماضی مجرد من ال لا يعمل النصب (مگر این که مصدر به الف و لام باشد. آن مباحثی که آن جا مدنظر هست، شاید ابن هشام این جا مدنظر قرار داده است و گفته است یحتمل. البته آن جا ابن هشام بعدا جواب می دهد. آیا می شود جاعل را یک جور کرد که از ماضی صرف بودن در بیاید. ولی با توجه به نکایت که در مورد آیه شریفه و جاعل مسطرخ است خیلی خوب است که انسان بگوید یحتمل تا جمیع مبانی را محل دقت قرار داده باشد).

و لا یجوز «هو حسن الوجه و البدن» (گرچه ما قائل باشیم محرز شرط نیست. ولی انی جایز نیست. بنابر این که بفرمایید البدن عطف است بر محل الوجه. دوباره بعضی ها این جا بحث فرعی و ضعف را پیش کشیده اند. آخر بحث بیان می کنیم که عده ای دیگر در این عدم جواز تحلیل دیگری دارند.) بجر الوجه و نصب البدن، خلافا للبراء (خلافا، قبلا قرار بود روی نقش اعرابی اش تامل بفرمایید.) **أجاز «هو قوی الرجل و الید»** (خلافا را به کجا بزنیم؟ با توجه به ادامه عبارت مشخص می شود که می خورد به لا یجوز. یعنی در صفت مشبیه هم عطف بر محل را جناب فراء اجازه داده است. الان این جا مجرور ما الرجل است که مربوط است به قوی و از آن اتباع علی المحل کردیم. بنابر این که انی رجل فاعل فی المعنی قوی باشد که صفت مشبیه است. دارای محل رفعی. فلذا الید را عطف بکنیم به محل الرجل. قبلا در همین کلاس خواندیم اسم فاعل را سیوطی و دیگران فرمودند مشهور قریب به اتفاق که به فاعلش اضافه نمی شود. مگر بعضی ها به صورت شذوذی استثنائاتی کرده اند.) **برفع المعطوف**

یک فرقی این مثال جناب فراء با ماقبل دارد. ماقبل فرمود لا يجوز هو حسن الوجه و البدن؛ به نصب بدن. این جا عطفی که صورت رفتن عطف به محل منصوبی و بود. در انی مثال جناب فراء عطف بود به محل مرفوعی. ولی قاعدتا شما به این هشام بگویید می گوید این ضرری نمی زند. چون تیتیر بحث این بود: يجوز اتباع مجروره علی المحل. دیر ننوشتیم علی محل نصبی یا رفعی. در هر دو متبوع ما مجروری است؛ هر دو هم بنابر عطف علی المحل است. فلذا مرفوعی یا منصوبی اش را کار نداریم: عده ای از آقایان مثل دسوقی/۲۶/۳ بعد از این که ابن هشام می نویسد برفع المعطوف م بنویسد او بنصبه. یعنی از نظر جناب فراء فرق نم یکنند او عطف علی المحل را بر صفت مشبیه جایز می داند. حالا این مثال و الید است. فرقی نمی کند. او کل اتباع علی المحل را جایز می داند. لذا او نصب المعطوف را اضافه کرده است. ولکن اگر اکثر کتب از صبان/۵/۳ از همع الهوامع/۶۷/۳ این ها وقتی نقل کرده اند کلام جناب ایشان را می بینید این ها همه دارند برفع المعطوف. کسی بنصبه ندارد. الا این که این شعر ۳۷۴ که می بینید شارح ابیات مغنی البیب وقتی این شعر را شرح کرده است، آن جا دوباره نظر فراء را آورده است. این شعر در مورد صفت مشبیه است. آن وقت آن جا می فرماید جناب فراء هم در این جا چنین نظری را دارد و آن مثال مثال عطف علی محل منصوبی است. شرح ابیات مغنی البیب/۷/۱۴ و ۱۵

**و أجاز البغدادیون إتياع المنصوب** (این عبارات عبارات دقیقی است. من هم می خواهم از پس و پیش عبارت اضافه کنم؛ دل بدهید.) **بمجرور** (اتباع متبوع منصوبی را به تابع مجروری. از کجا می فهمیم منظور از این منصوب متبوع است از این مجرور تابع است؟ از آن باء؛ اتباع منصوب به مجرور. پس منصوب می شود متبوع و مجرور می شود تابع. **فی الباین** (هم در باب اسم فاعل و هم در باب صفت مشبیه) **كقول امرئ القیس** (این مثال مثال است برای صفت مشبیه. شما می فرمایید مثال اسم فاعلش چیست. می گویم بگذارید این ها را بخوانم؛ آن وقت راجع به مثال اسم فاعلش بحث کنم.): «**فَظَلَّ طَهَاةَ اللَّحْمِ مَا بَيْنَ مَنْضِجٍ / صَفِيفٍ شَوَاءٍ أَوْ قَدِيرٍ مَعْجَلٍ**» (شاهد مثال سر قدیر است که تابعی است مجروری برای متبوع منصوبی. حضرات بغدادیون گفته اند این درست است. این اصلا غیر از تیتیر است. تیتیر: اتباع مجرور. ولی این جا متبوع ما منصوب است. ابن هشام دیده است جای خوبی است که این را مطرح بکند. وگرنه این ربطی به حادی عشر ندارد. منتها اجازه داده اند اتباع منصوب به مجرور. مثل قدیر که عطف شده است بر محل صفیف. چطور؟ بنابر این که صفت مشبیه اضافه بشود به آن صفیف. ابن هشام می خواهد این بحث استطرادی را انجام دهد.

طهاه، مثل قضات، جمع طاهی به معنای طباح. منضج به معنای همان پزنده است. صفیف، به معنای اسم مفعولی است: مصفوف: چیده شده. شواء: گوشت بریان. این اضافه ی صفیف به شواء اضافه ی صفت است به موصوف. در حقیقت بوده: کباب بریان شده ی چیده شده. این اضافه ی صفت است به موصوف. قدیر خود ابنهشام بیان کرده است المطبوخ فی القدر: غذایی که در دیگ پخته می شود. معجل هم صفت است. معنای شعر: پس گردیدند پزندگان گوشت، مابین گروهی که طبخ کننده بود کباب بریان شده را و گروهی که طبخ کننده اند گوشت را در دیگ سریع الطبخ.

**التقدير: المطبوخ فی القدر، و هو عندهم** (عند حضرات بغدادی) **عطف** (عطف علی المحل) **علی صفیف، و خج** (سه جوابی است که ابن هشام می گوید به بغدادیون داده اند. جواب اول: اشتباه کردید این اصلا از مقوله عطف علی المحل نیست. این در حقیقت این گونه بوده است: «منضج صفیف شواء و طبخ قدیر» خواندید در سیوطی/۲۳۴: ربما جرّوا الذی ابقوا. فرمود یک وقت هایی مضاف حذف می شود و مضاف الیه به جرش باقی می ماند. این مضاف الیه بوده است. و در حقیقت این تابع عطف بوده است به این منضج. مضاف حذف شده است مضاف الیه به جرش باقی مانده به جرش. این جواب اول. جواب دومی که داده اند گفته اند این بنابر عطف علی الجوار است. نه عطف علی المحل. چون قدیر در جوار شواء آمده است و شواء مجرور است، این هم مجرور است. این از مقوله ی عطف علی الجوار است. به جواریت قدیر با شواء. جواب سومی که داده اند گفته اند انی اصلا عطف علی المحل نیست. این عطف علی التوهم است. یا عطف علی المعنی است. به توهم این که این منضج صفیف شواء، بوده است.)

این استفاده نادرست است. ولی اصل عطف علی المحل اگر محرز را شرط ندانیم قابلیت استفاده را دارد. یعنی فراء در این جا کلامش مطابق است با بغدادیون. چون بیان بغدادیون به فهم ابن هشام یک نوع عطف علی المحل بود. منتها دیگر نه اتباع مجروره علی المحل. این جا دیگر بیان کردیم که متبوع ما منصوب است.

ولی یک سوال دیگر جا دارد: این که چه بیلی به کمر عطف علی المحل بغدادیون خورده است که این قدر جواب در مقابلش علم شده است. واقعا این سوال جا دارد. حاضر شده اند عطف علی الجوار را بگویند؛ عطف علی التوهم را بگویند. عطف علی اللفظ را بگویند. ولی عطف علی المحل را نگویند. نکته اش چه بوده است؟

**خَرَجَ** (حمل؛ خرج از باب تطبیق مثال. نه این که فکر کنید در این مثال آقایان جواب داده اند و اصل کلام بغدادیون را پذیرفته اند. نه این طور نیست.) **علی أن الأصل «أو طایخ قدیر» ثم حذف المضاف و أبقى جر المضاف إليه** (بنابر آن چه که در سیوطی/ ۲۳۴ خواندید. همین مثال را سیوطی هم زد: **كقراءة بعضهم (و اللّهُ يُرِيدُ الأَجْرَةَ)** (مضاف محذوف مفعول به بوده است. آن جا سیوطی فرمود ابن ابی الربیع گفته است که مثلا بقاء بگیری. والله یرید بقاء الآخره. یک عده گفتند ثواب بگیرد. این دیگر زیاد محل بحث نیست.) **بالخفض، أو أنه عطف علی صغیر و لكن خفیض علی الجوار** (بنابر عطف علی الجوار است.)، **أو علی توهم أن الصغیر مجرور بالإضافة** (ابن هشام می گوید عطف علی التوهم را قبول کنید: **كما قال الزهیر** (بعدا می گویم همین شعر را سیبویه در کتاب آورده است. عطف علی التوهم از چیز هایی بوده است که من وارد شده ام و نظر خودم را بیان کرده ام. چون این ها چیزهایی است که شما یک بار می بینید. من چیزی به نام عطف علی التوهم را قبول ندارم. و ابن هاشم خودش را می کشد و زمین و زمان را به هم می دوزد که عطف علی التوهم را شما قبول کنید.) (این شعر ص ۲۶۰ آمد و ص ۴۴۶ دوباره در عطف علی التوهم خواهد آمد. این را سیبویه نقل کرده است) **بدا لی انی لست مدرک ما مضی / و لا سابقی شیئا إذا کان جائیا** (سابق به کجا عطف شده است؟ از لحاظ معنایی هیچ جایی نمی ماند جز این که عطف بکنیم به مدرک. لست مدرک ما مضی و لست سابقا. خب اگر می خواست عطف علی اللفظ بشود باید می شد سابقا؛ چرا شده سابق. آن جا به شما می گویند این عطف علی التوهم است. شما در مغنی یک در بآ زانده خواندید که بر سر خبر لیس قیاسا بآ زانده به کار می رود. توهم این که لست مدرک ما مضی، توهم شده این لست بمدرک ما مضی بوده است. فلذا و لا سابقی.)

وقتی این جا عطف علی التوهم را پذیرفتید آن وقت در شعر هم تطبیق می دهیم. می گویم قدیر عطف شده است به توهم اضافه ی صفت مشبیه به معمولش. چون اضافه می شود. صفت مشبیه به معمولش اضافه می شود. این در عرب استعمال دارد.

بدا یعنی ظهر. معنای شعر: ظاهر شد برای من که نیستند درک کننده ی آن چه که گذشته و نیستم سبقت گیرنده چیزی را که زمانی بیاید.

کتاب تمام شد؛ از این جا به بعد خارج کتاب. در چند مرحله:

یک) مثال اسم فاعل چه شد؟ فرمود فی الباین. هم در باب اسم فاعل و هم صفت مشبیه. این ها مثال اسم فاعل را این گفته اند: **زید ضارب عمرا و اخیه**. در این جا متبوع ما منصوبی است. تابع ما مجروری است. بنابر عطف علی المحل. به خاطر این که ضارب عمرا در تقدیر ضارب عمر. اضافه به مفعولش. اسم فاعل اضافه به مفعولش. فلذا اخیه، این اسم از اسمای سته جرش بر یاء بنابر عطف به محل عمرو.

دوم) چرا آقایان این قدر با بغدادی ها مخالفت کردند در این که نپذیرند. شما عطف علی المحل را بیاورید: ص ۴۴۲: بیان کردیم که آقایان ابن هشام می فرماید برای عطف علی المحل عند المحققین ثلاثة شروط: امکان ظهوره فی الفصحیح. با آن کار نداریم. ثالث را قبلا

با آن کار داشتیم. ثانی را امروز کارد اریم. دومین شرط صحت عطف علی المحل این است: ان یکون الموضع بحد الاصاله. آن موضعی که قرار است بر آن موضع عطف محلی صورت بگیرد، موضع استعمال اصلی آن کلام باشد. ان یکون الموضع بحق الاصاله. فلا يجوز هذا ضارب زیدا و اخیه. این مثالی بود که برای اسم فاعل آورده اند. لا يجوز؛ چرا؟ این ها می گویند شرط دوم عطف علی المحل آن است که آن محلی که قرار است بر آن عطف علی المحل صورت بگیرد که در مثال ما «عمرو» است، در آن استعمال این اصیل باشد. فرع نباشد. حال آن که شما می دانید ضارب عمرا اصیل است و ضارب عمرو غیر اصیل. چون به این می گویند اسم مشبه للفعل. به خاطر این که اگر شروط عمل باشد می گویم من هم مثل فعلم عمل می کنم. حق اولیه در مشبه للفعل ها عمل کردن است نه اضافه شدن. فلذا ضارب عمرا می شود استعمال اصیل و موضع نصبی می شود موضع اصیل. نه موضع جری که شما می خواهید بر آن عطف علی المحل کنید. این است که این به درد نمی خورد. کذا الکلام در این شعر. در این شعر هم اگر می خواهید قدیر را عطف بکنید به محل صغیف، بنابر این می شود که منضح که صفت مشبهه ای است که شرایط عمل را دارد اضافه بشود به صغیف. و شرط ثانی عطف علی المحل این بود: آن موضعی که قرار است عطف علی المحل در آن صورت بگیرد اصیل باشد. و حال آن که انی جا موضع مجروری اصیل نیست. فلذا یان عطف علی المحل عند المحققین (یعنی خودش می خواهد قبول کند) قبول نشده است. عطف علی التوهم و علی الجوار را گفته اند که بغدادیون را کنار بزنند.

نکته ی بعد این است که شما در سیوطی/۲۳۴ این را که گفتمی خواندید. فرمود حذف مضاف؛ باقی ماندن مضاف الیه بر جرش. ولی ص ۲۳۳ یک چیز دیگر خوانده بودید: و ما یلی المضاف یاتی خلفا عنه فی الاعراب اذا ما حذف. فرمود اگر مضاف حذف شد، مضاف الیه جای آن نشیند و اعراب آن یعنی مضاف را بگیرد. دمامینی در حاشیه به این حمل اول که حمل اول از طرف اعلم است، خرج علی ان الاصل این از اعلم است (قبلا زندگی نامه ی اعلم را تقدیم محضر کرده بودم؛ شرح شواهد/۲/۸۵۷ که این آقایان آدرس آوردند، می فرماید این بیان بیان اعلم است) دمامینی به اعلم خدشه کرده است. می گوید شما از قانون ۲۳۴ استفاده کردی. حال آن که بهتر بود از ۲۳۳ استفاده کنی. شما فرمودی حذف المضاف و ابقی جر المضاف الیه. بهتر بود می گفتی مضاف حذف شده و مضاف الیه جای آن نشسته است و اعراب مضاف در این جا مجرور است. چون عطف شده است طایخ به منضح. من از شما می پرسم حالا چه این را بگویم چه آن را؛ در این مثال هیچ تغییری نمی کند. بله اگر یک جایی مضاف ما منصوب یا مرفوع باشد کدام را بگیریم اثر دارد. ولی در این جا که مضاف ما خودش مجرور است، در عمل چه ۲۳۳ را بگیریم چه ۲۳۴ را، در عمل تاثیری ندارد. چون مضاف خودش مجرور است. ولی چه بوده است که دمامینی این را گفته است. دمامینی فعل است. بی خود نمی گوید این را می گفتی این را نمی گفتی. به خاطر این که شما در سیوطی خواندید که قانون ۲۳۴ ربمایی است و ۲۳۳ کثیری است و تا ما می توانیم از قانون کثیر استفاده کنیم تطبیق نمی کنیم بر قانون قلیل. به خاطر همین جناب دمامینی می گوید از این استفاده می کردیم. نه از ۲۳۴. ولی تامل کنید و تحقیق کنید و سیوطی را دوباره ببینید. ببینید چیزی در ذهن اعلم نبوده است که از قانون ۲۳۴ استفاده کرده است.

شمی/۱۶۲/۲، دسوقی/۲۶/۳، امیر/۸۸/۲

نکته بعد: ص ۳۴۵ را بیاورید: الخامس عشر: پانزدهمین اختصاص واو که بقیه ی حروف عطف این استعمال ار ندارند. چون اصلا بحث سر این بود. تنفرد الواو عن سایر الاحرف العطف بخمسه عشر حکما. پانزدهمین عطف مخفوض علی الجوار است. اول ابن هشام این را از مختصات او آورد. در صورتی که در یان شعر او است. پس همین جا اضافه می کنیم که این نشان میدهد که در بحث عطف علی الجوار این را از مختصات واو نمی دانند. ثانی آن جا بیان می کنیم که ابن هشام خودش از کسانی است که عطف علی الجوار را قبول ندارد حتی در واو (ام الباب حروف عطف). می فرماید و الذی علیه المحققون ان خفض الجوار یکون فی النعت قلیلا فی التوکید نادرا و لا تكون فی النسق. چه به واو و چه به غیر واو. لان العاطف یمنع من التجاوز. چون حرف عطف این وسط فاصل است. اجازه نمی دهد که جوار محقق بشود. در باب ثامن ابن هشام مبسوط تر بحث کرده است.

اما جواب آخر: عطف علی التوهم. این را ابن هشام خیلی دوست دارد و زمین و زمان را به مهم می دوزد تا به شما بگوید باید عطف علی التوهم را قبول کنید. این مورد قبول ابن شهام است. بعید نیست که ابن هشام این جواب را بیسندد. لکن ابن هشام عبارت بغدادیون را این آورد: اجاز البغدادیون اتباع المنصوب بمجرور فی الباین. عبارت این بود و دیگر بیشتر از این هم نبود شما رجوع کنید به صبان/۲/۱:۳۰. او هم عبارت بغدادیون را آورده است. این عبارت تحفظ بر ظهورش بشود از کجایش عطف علی المحل در می آید؟ ممکن است آن ها بگویند اتباعتی که ما می گوئیم همین عطف علی التوهم است. ابن هشام وقتی حادی عشر را فرمود: انه يجوز اتباع متبوعه علی المحل. ولی این جا علی المحل را دیگر نیاورد. انسان نمی تواند بگوید که در سه چهار خط بعد یادش رفته است بیاورد. چون این عبارت بغدادیون را من در کتب خیلی دنبالش گشتم که بتوانم اصلش را پیدا کنم. پیدا نکردم. اگر این مقداری است که ابن هشام و صبان ... می کنند، این در هیچ جایش نخواستید که عطف علی المحل می گوئیم. آن ها ممکن است این ها را بگویند عطف علی التوهم. اتباع بنا بر عطف علی التوهم. این نکته باید دقت بشود. مگر یک جایی تصریح پیدا کنیم که آن ها گفته اند عطف علی المحل. آن وقت اگر عطف علی المحل را پیدا کردیم. می ماند آن شرط ثانی که ابن هشام در عطف علی المحل آورد. می پراند آن شرط را. نشان م دهد بغدادیون می گویند آن شرط شرطی است بافتنی و من در آوردی. لا اقل بغدادیون می گویند. تا برسیم سر جایش ببینیم من هم می گویم یا نه می گویم. تامل بفرمایید.

یک فرق دوازهم هم اشباه و نظایر/۲/۱:۲۰ از شلوین دارد. بسیار کار آمد. «زید حسنٌ وجهه» معنی کنید. همانی که در صمدیه و سیوطی و مغنی خواندید. چون مهم است من درس می دهم. عبارت: «ان المنصوب بها (صفت مشبهه) فاعل فی المعنی» این را هیچ نمی توانی معنای مفعولی بکنی. «و ذلک انک اذا قلت زید ضارب عمرا فقد اخبرت بوصول الضرب من زید الی عمرو و اما زید حسن وجهه فلا یخبر ان الاول فعل بالوجه شیئا.» شما هیچ خبری نمی دهی که اول یعنی زید کاری را روی وجه کرده است. شما چنین اخباری نمی دهی. «بل الوجه هو القاعل فی الحقیقه اذ الاصل زید حسنٌ وجهه.» این یک طریقه ی استعمالی است؛ فقط به خاطر کثرت و زیادی در استعمالات. با توجه به این نکته برگردید به آن لا يجوز هو حسن الوجه و البدن. خود همین اشباه و نظایر/۲/۱۹۹ همین مثال را می آورد و می گوید ابن قواف گفته است این مثال لا يجوز. به خاطر این نکته ای که بیان کردم. می گوید شما اگر می خواهید البدن را داشته باشید باید محل منصوبی را داشته باشید. و حال آن که محل منصوبی پدید نمی آید. به خاطر این که آن مضاف الیه که الوجه باشد این فاعل فی المعنی است. چون فاعل فی المعنی است محل منصوبی پیش نمی آید تا شما بخواهید البدن بسازید و نصبی عطف کنید به آن.

نکته ی آخر: از آن هایی که باید روی آن کار کنید و بسیار به درد شما می خورد. یک بحثی عباس حسن دارد بسیار به درد بخور. وافی/۳/۳۱۱ و ۳۱۶ و ۳۱۶: چرا اسم فاعل به فاعلش اضافه نمی شود؟ ولی صفت مشبهه می تواند اضافه بشود. وقت بود درس می دادم؛ ولی ظاهرا وقت نیست. می توانید علاوه بر آن اشباه و نظایر/۲/۲۰۰ راجع به همین بحث ببینید. این از آن هایی است که باید بخوانید و با آن زیاد کار دارید.

## نوبت دوم: جلسه ۲۱:

قال سید المظلومین ارواح العالمین له الفداء: «اما حزنی فسرمد و اما لیلی و فمسهد.»

در مورد حاشیه ای که ایشان بر اسم فاعل و صفت مشبهه زدند حاشیه ای که از مرحوم رضی نقل کردند یک تعبیر دیگری هم هست در بعضی از کتب به کار می رود آن هم تعبیر استمرار تجددی است. این تعبیر هم ممکن است به گوش شما بخورد. معمولا آقایان استمرار تجددی را در مورد اسم فاعل به کار می برند: وافی/۳/۲۴۷ و حاشیه ۴

نکته ی بعد: درس دیروز: آیه ی شریفه «جاعل اللیل سکنا و الشمس و القمر حسابانا.» رجوع: اشمونی/۲/۳۰ یک نکته ای را آن جا دارد. می فرماید «ان کان الوصف غیر عامل...» که دیروز بیان کردیم که بعضی ها می گویند جاعل عامل نیست. یکی از دلایلشان این بود که این وصف فی الماضي است. و فصل فی الماضي نمی تواند عامل باشد، ایشان فرموده است اگر انی قول را قبول کردیم (اگری است، ممکن است قول ابن هشام یا دیگران را آن جا قبول کنیم). یعنی اگر گفتیم وصف غیر عامل است، یتعین اضمار فعل. ببینید چرا ایشان اضمار وصف را دیگر مطرح نکرد. چه مشکلی برای اضمار وصف می دیده است؟

### ما افترق فيه الحال و التمییز، و ما اجتماعا فيه

دوباره جناب ابن هشام خودش را معطل این نمی کند که حال چه بود و تمییز چه بودند. احکام خاصه ی این ها چه بودند. می گوید این ها را شما خوانده اید. من در باب رابع بنا بر وظیفه ای که دارم به شما نکاتی را یاد می دهم که در مقام عمل بتواندی حال را از تمییز تشخیص دهید. ولی دوباره ما رجوع می کنیم به سیوطی/۱۹۷؛ آن جا برای شما کار را این طور تعریف کرد. به تبع عبارات ابن مالک: «وصفٌ (این وصف بمنزله الجنس) فضلهٌ» لابد این کلمات را مدنظر قرار داده اید. فضله دو اطلاق در نحو دارد. یک وقتی می گویم فضله است یعنی عمده و رکن نیست. مستحضرید که جملات، یا کلام ها یا فعلیه اند یا اسمیه اند. رکن جمله ی اسمیه دو اسم است. مبتدا و خبر. تمام می شود یصح السکوت علیها و رکن جمله ی فعلیه فعل و فاعل است یا فعل و نائب فاعل. یم شود یصح السکوت علیها. فلذا با این بیان حال رکن نیست. عمده نیست. برای صحت سکوت در یک جمله ما نیازی به حال نداریم. البته اگر بیاید یک جهاتی از ابهامات کلام را برطرف یم کند؛ ولی رکن نیست. معنای دومی که برای فضله بیان کرده اند: گفته بودند به معنای زائد عنه، این هم فضله به کار می رود. این تعبیر هم در نحو داریم. البته این تعبیر در مورد این جا در مورد حال صادق نیست. زائد مستغنی عنه نیست جناب حال. رجوع: صبان/۲/۱۶۹: تعبیری دارد به آن تعبیر دقت کنید تعبیری که اشمونی دارد. با این نکاتی که من گفتم در تضاد و تنافی نیست. خودم مصدر دادم که اگر آن جا را دیدید، نگویید این کلام استاد عابدی با انی کلام اشمونی ناسازگار است. باید به تمام کلماتی که بیان کردم دقت کنید تا مشکله ای با آن اشمونی نبینید.

«منتصب» منصوب به کار می رود. شما در مغنی یک، در بحث باء زائده، ص ۱۱۱: الخامس؛ یکی از جاهایی که باء زائده به کار می رود، فلذا مدخولش می شود مجرور، فرمود الحال المنفَع عاملها. آن جا مثال زد: فما رجعت بخائبه. این که منصوب نیست. جواب این سوال چیست؟ مطالب آن صفحه و نکاتی که ابن هشام باین کرد را دقت کنید تا جواب این اشکال برای شما روشن شود.

«مفهم فی حال» مفهم است یعنی موضَح و مبین است. فلذا حال در آن جهت تبیین وجود دارد. آن هم مفهم فی حال است. یعنی مبین هیات ذوالحال است. دوباره در همان سیوطی/۴۳۳ خواندید در همین مغنی خواهد آمد: السابع ان الحال تكون موكده. ما یک حال مبنه داریم که هیات ذوالحال را تبیین می کند. یک حال موكده داریم. سوال: آیا در حال موكده هم تبیین مطرح هست یا نه؟ اگر مطرح هست پس چرا آقایان موكده را قسیم مبنه قرار می دهند؟ اگر در آن تبیین نیست، پس چرا می گویند حال برای تبیین ذوالحال است؟

نکات دیگری دارد که صرف نظر می کنیم. همین سیوطی/۲۰۸ تمییز را تعریف کرد: «اسم بمعنی «من»». شما من را خوانده اید و مسلط هستید. اسمی است به معنای من. کدام من؟ من بیان جنس، من تبیین. چون در من تبیین قانون و قاعده این بود: اسم مبھی به کار می رفت و این من می آمد تا به وسیله ی مجرورش تبیین کند آن اسم مبهم را. آن وقت به خاطر همین مبین مجرور من بود. من که خودش حرف است؛ معنی ندارد که خودش تبیین کند یک اسمی را. اینها آن جا تقدیم محضر شده است. آن وقت به لحاظ مجرورش که مبین است، این را می گویند من بیان جنس. این که می گویند تمییز اسم بمعنی من، یعنی همین. چطور مجرور من مبین بود، برای اسم مبهم ماقبل، این تمییز هم همین طور است. مبینی است برای اسم مبھی یا برای ذات مبھی. فلذا در جا فرمود مبین. این است که کوفی ها اسامی دیگری هم به تمییز دادند. مبین مفسر تبیین تفسیر. ما قبلش یک ابهامی باید وجود داشته باشد تا این رفع ابهام بکند.

برای شما فرمودند که تبیین در تمییز مشهور می گویند به دو نحو است. یا مبین مفرد است یا مبین نسبت است. که بعضی ها تعبیر کرده اند از نسبت به جمله که تعبیر خوبی هم نبود البته. حالا کار من نیست که این ها را بحث بکنم. مشهور قائل بودند تمییز ممیز است. مفسر است یا بریا مفرد یا برای نسبت. فرمود عندی رطل. این جا که نسبت مشخص است. رطل ذاتش مبهم است. گفت مثلا رطل عسلا. یا تمره. یا ذیتا. انی جا مبین یک مفردی بود. ذات مفردی دارای ابهام بود رفع ابهام کرد. فرمود یک وقت هایی بریا نسبت است. مقال معروفی داشتند: تاب زید. زید که ابهامی در آن نیست. یک اسم علم معرفه ی غیر مبهم است. انی نسبت طیب به زید این نسبت دارای ابهام است. تا می گوید طاب زید می گوید از چه حیث. یعنی نسبت معلوم نیست. گفت مثلا از جهت نفسا. به این گفتند تمییز نسبت. مشهور. در مقابل این مشهور اعاضی بودند که مخالفت کردند. من جمله ابن حاجب. فرمود تمییز یک نوع بیشتر نیست. آن هم تمییز از ذات، مفرد. ما تمییز از نسبت نداریم. و تحلیل دقیقی هم سر جای خودش داشت. فرمود تمییز از ذات دائما ما داریم و تمییز از نسبت نه خیر. نداریم. چرا؟ چون نسبت اگر بخواهد مبهم بشود، قابلیت فهم ندارد. حال آن که تمییز همه ی شما می دانید که از حیث منصوب بودنش و مرفوع نبودنش از فضلات حساب می شود نه ارکان. منصوبات همه فضله هستند. فرمود نسبت هیچ وقت مبهم نمی شود. وگرنه یصح السکوت علیه نمی شود. انی که مبهم واقع می شود یک ذات است. منتها این ذات یک وقت هایی مذکوره است. مثل همان ممثال عندی رطل. یک وقت هایی مقدره است. این آقایان مشهور ابن حاجب فرمود به آن جایی که ذات مقدر است گفتند تمییز نسبت. عنایتا بالظاهر. چون نبود گفتند پس بچسبانیمش به نسبت. حال آن که نسبت هیچ گاه مبهم نمی شود. طاب زید یصح السکوت علیه است. اگر راین نسبت مبهم باشد پس چرا عرف فهم می کند و سروصدایش در نمی آید؟ بلکه در این جا در حقیقت این جا انی جور بوده است به فهم دقیق عرب که ابن حاجب می گوید من این فهم دقیق عرب تحلیل می کنم. این بوده است طاب شیء زید. یا بعضی کتب: شیء من زید. یعنی شیء یعلق بزید. آن وقت شیء اسم مبهم است. شیء ذات مبهم است. می گوید آن چی از زید است که طاب به آن خورده است؟ می گوید نفسا. یک عده ای هم که خواستند تبیین بودن من را خوب بیان کنند با تطبیق بر عبارت ابن مالک ای نفسا هم برای شما نشانند من نفس. این جا هم در حقیقت یک ذات مبهمی است. منتها ذاتی که مقدره است. آن وقت شما هما این را دقت نکردید و اسمش را گذاشتید تمییز نسب. بعد از ابن حاجب اعظام دیگری حرف او را پسندیدند.

این است که پشتوانه ی این حرف های جناب ابن حاجب حرف هایی است که در علل النحو آمده است. در بحث علل النحو دیدید یک عده از تمییز تعبیر کردند به اسم محول از فاعل. و گفتند به خاطر انی که عرب وقتی شما می گوید طاب زید نفسا می فهمد طاب نفس زید. این در حقیقت معنایش این است. و فرمایشات جناب ابن حاجب کاملا تطبیق دارد با همین بحث. طاب شیئی از زید که آن شیء نفس است. فلذا طاب نفس زید. با حقایقی که در بحث نحو تحلیلی از آن استعمالات عرب آمده است کلام ابن حاجب کلامی است بسیار متین و دقیق. من یک آدرس می دهم: صبان/۲/۱۹۴

آن وقت فرمودند که دوباره تمییز منصوب است. این هم اسم منتصب است. دوباره شما ص ۲۲۰ کتابتان را ببورید. الخامس: ان تمییز کم خبریه واجب الخفض. تمییز استفهامیه منصوب و لا یجوز جره. و تلخص ان فی جر تمییزها اقوالا جواز، منع، تفصیل. فان جرت هی بحرف جرّ. این ها نشان می دهد که تمییز به صورت مجروری به کار می رود. در همین مغنی کاین را ببینید: ص ۲۰۷: آن جا هم می بینید همین بحث مطرح شده است. می فرماید تمییز کاین مجرور به من به کار می رود. عده ای فرموده اند ما در علم نحو دو تمییز داریم. یک تمییز اصطلاحی داریم که در مقابل حال به کار می رود. انی همیشه منصوب است. این تمییز ها بی که شما در انی جا به کار می برید انی تمییز لغوی است. نه اصطلاحی. عده ای گفته اند نه این ها هم تمییز اصطلاحی است. آن تمییزی که منصوب است از حیث قالب است. اگر می بینید آقایان می گویند تمییز ممنصوب است از حیث قالب است.



### اعلم أنهما قد اجتماعا في خمسة، و افترقا في سبعة. فأوجه الاتفاق أنهما اسمان

ما المراد من این که هر دو اسم اند؟ این قید می خواهد چه را خارج بکند؟ جناب استاد حجت خراسانی در مهدی الاریب/ ۵۷ نوشته اند اسم است یعنی فعل و حرف نیست. ولكن ظاهرا در این فهم ایشان تامل وجود دارد. چرا؟ شما اوجه افتراقتان را ببینید: اولین وجه افتراق: ان الحال تكون جملة و ظرفا و جارا و مجرورا و التمييز لا يكون الا اسما. می بینیم ایشان در فرق اول کلمه اسم را به کار می برد و مقابلات آن را جمله و ظرف و جار و مجرور به کار می برد. این تعبیر ابن هشام است. ما کتاب کسی را می خواهی حاشیه بنزیم باید با تسلط به مبانی خود او و با کلماتی که او به کار می برد حاشیه بنزیم. نه با چیزی که خودمان می خواهی. می بینیم ایشان اسم را در مقابل جمله ظرف و جار و مجرور به کار برده است. اگر بخواهی همین تعبیر ابن هشام را به کار ببریم، بگوییم هر دو اسم هستند یعنی ظرف به معنی الاعم و جمله نیستند. آن وقت چه پیش می آید؟ مشکل پیش می آید. چرا؟ بفرمایید که فرق اول را چه کار کنیم؟ فرق اول همین بود. فرق اول گفت حال و ظرف و جمله هست. اگر بخواهیم مقابل اسم را بگیریم یعنی ظرف و جمله نیستند، که از ظاهر عبارت ابن هشام همین بر می آید آن وقت فرق اول را چکار کنیم. شاید همین در ذهن سید استاد بوده است. که ایشان فرموده است این جا اسم هست یعنی فعل و حرف نیست. حال آن که هیچ نیازی به این کار نبود. هم عبارت را درست می کنیم. هم تحفظ می کنیم به مقابلی که ابن هشام باین کرده است. ما داریم مشترکات می خوانیم. و شما می دانید که در مشترکات این قانون است که وقتی می گویند دو چیز با هم مشترکند کافی است که فی الجملة مشترک باشند. نه بالجمله. هر دو اسم به کار می روند. درست است. البته حال علاوه بر اسم ظرف و جمله هم به کار می رود. این عبارت مفهوم ندارد که هر دو اسم اند یعنی ظرف و جار و مجرور و جمله به کار نمی روند. این از جمله هایی نیست که مفهوم داشته باشد. فلذا هم تحفظ می کنیم به عبارت ابن هشام و هم این که عبارت را درست می کنیم.

جواب دوم: من قبلا اول باب رابع آوردم و گفتم. باب ثانی را درس دادم: ابن هشام فرمود من اول از آن هفت جمله ای بحث می کنم که محل اعرابی ندارند. چرا؟ لانهما لم تحل محل المفرد. ولی جملاتی که محل اعرابی دارند، محل المفرد. این ها را درس دادیم. بگوییم جمله ی حالیه هم از آن جمله ای است که دارای محل اعرابی است. آن جا بیان کردیم چرا جمله ای که محل اعرابی دارند محل المفرد. چون که آقایان می گویند محل اعراب مفردات هستند. چون محل اظهار اعراب مفردات هستند اصلا اعراب را مثل رضی این طور تعریف کرد. آن علامتی که با توجه به آن علامت فهم معنا می شود. شما وقتی زید را رفعش را می بینید دیگر هیچ وقت معنای نصبی در ذهنتان نمی آید. و این جایگاه اصلش در مفردات است. فلذا جمله ای که دارای محل اعرابی هستند محل المفرد. و دوباره از این جهت هم حل می شود. بگوییم حتی آن جایی که جمله است یا ظرف است چون ظرف هم لا بد من المتعلق، کل این عبارت می شود محل مفرد. فلذا تعبیر اشکال ندارد که بگوییم هر دو اسم اند و مفرد. در این جواب دوم پا را از جواب اول فراتر گذاشتیم.

**نکرتان** (در سیوطی در همین آدرس هایی که در بخش تمییز و حال دادم ملاحظه فرمودید. البته در نکره بودن دائما نکره بودن یک اختلافی وجود دارد. هم در تمییز و هم در حال. عده ای قائل اند به غالبا نکره بودن. نه دائما. ولی عده ای قال اند به دائما. انی جا یک سوالی پیش می آید. آن هایی که قائل به دائما هستند، مثال های قائلان به غالبا را چکار می کنند. این ها را همه را جواب می دهند. یا تاویل می برند. سیوطی فرمود همین وحده که در تشهد نماز به کار می بریم، حال است دیگر. این را تاویل می بریم به منفردا. ولی یک جاهایی قابلیت تاویل ندارد. مثل همان هایی که در مغنی یک خواندید. در بحث ال. ادخلوا الاول فالاول. و الثانی نوعان واقعه فی الشعر واقعه فی شنود من النثر فالاولی کالدخلة علی قول الرشید: صددت و طببت النفس. این تمییزی است که معرفی است. این ها جواب داده اند این ال ال ... نیست. بلکه ال زائده است. یا در ادخلوا الاول فالاول یک عده ای گفته اند ای مترتبین. گفتند ال را چکار می کنید؟ گفتند ال زائده است. به هر صورت بدانید این ها سبک های متفاوتی برای جواب دادن دارند. ، **فضلتان** (توضیح دادم: یعنی هر دو عمده نیستند). ، **منصوبتان** (راجع به آن صحبت کردم). ، **رافعتان للابهام** (هر دو رافع ابهام اند. ولی البته نوع رفعشان با هم فرق

می‌کند. در اصل رافعه للابهام مشترک؛ ولی از چه رفع ابهام بکنند، متفاوت. ما در اشتراکات دنبال فی الجملة هابیم نه بالجمله ها. خود ایشان فرق سومی که نقل می‌کند: ان الحال مبینة للهیئات و التمییز مبین للذوات. هر دو تبیین بودند؛ ولی نوع تبیین شان فرق می‌کند.

رجوع: رضی/۱۵/۲ (حال)، ج ۲/۲ (تمییز)، معانی النحو/۲/۲۷۰، صبان/۲/۱۷۲، علل النحو/۳۷۱، آن جا ایشان تحلیلی وارد شده است. انما تجب ان تكون الحال نكرة لامرین. چرا باید نکره باشد؟ شما البته قاعدتا با آن چیز هایی که من در خبر درس دادم باید بتوانید تحلیل کنید. گفتیم حال در معنا در افق معنایی قریب است به خبر. فلذا همه شان وصف اند. زیدُ القائم، با زیدُ قائما، با زیدُ قائمٌ، در افق معناییشان با هم فرق نمی‌کنند. فلذا اگر اصل در مسند، نکره بودن بود، اصل در حال هم می‌شود نکره. همع الهوامع/۲/۲۲۳، معانی النحو/۲/۲۸۲ و ۲۸۳، این ادرس ها به درد کل انی مباحث شما می‌خورد.

[یفترق الحال و التمییز فی سبعة أمور، و یتفقان فی خمسة أمور]

و أما أوجه الافتراق:

فرق اول:

(اولی اش را بیان کردیم: حال جمله به کار می‌رود. ظرف بمعنی الاعم به کار می‌رود. ولی تمییز نه، به کار نمی‌رود.) فأحدها: أن الحال تكون جملة كقول امیر المومنین (یکی از جملی که محل اعرابی دارد حال است؛ مغنی/۳۷۶ نکات خیلی خوبی دارد. آن جا یم فرماید که خیلی وقت ها حال را آقایان نمی‌توانند با جمله ی معترضه تشخیص دهند. آن وقت نه قرآن می‌فهمند و نه روایت. و ص ۳۹۱. آن جا بحث می‌کند که آیا جملات انشاییه می‌توانند حال واقع شوند. یا نه ون سنخ حال سنخ خبر است نمی‌شود؟): «بعثه و الناس ضلالاً فی حیره» و ظرفاً (این ظرف چون بعدش جار و مجرور آمده است می‌شود ظرف بمعنی الاخص یعنی مفعول فیه.) نحو «رأیت الهلال بین السحاب» (خود ابن هشام این را در باب ثانی مورد بحث قرار داده است. ص ۴۱۱ یا ۴۱۳: حکمها بعد المعارف و النکرات: رأیت الهلال بین السحاب. همین یک جمله چند جور افاده ی معنوی می‌تواند بکند. این ها را ابن هشام در باب ثالث به شما درس می‌دهد. الان فی السماء را ممکن است کسی ظرف لغو بگیرد. این فی السماء را بگیرد متعلق به محذوف. حال از رأیت؛ این فی السماء را متعلق به محذوف بگیرد. حال از هلال مفعول به. می‌تواند متعلق به محذوف بگیرد. حال از فاعل و مفعول به خواندید در سیوطی جائز. این یک معنای دیگری می‌دهد. بعضی هایش معنایش این طور می‌شود خودم در حالی که در آسمان بودم هلال را دیدم. ولی بعضی هایش سکوت است نسبت به این که جایگاه من کجاست. بعضی هایش سکوت است نسبت به این که جایگاه من کجاست. هلال را رد حالی که هلال در سما بود دیدم. این است که ابن هشام همه را یکی یکی به شما درس می‌دهد. آن جا ابن هشام صص ۴۱۳، ۴۱۱، و ۴۱۵ بحث می‌کند.) و جاراً و مجروراً نحو (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) (انی را در مغنی یک دارید. در حرف فی؛ ص ۱۸۹. کوفیون گفته ند انی فی به معنای مع است. فی مصاحبت است. واندید در باء مصاحبت. نام دیگر آ» را می‌گفتند باء الحال. فلذا به باء مصاحبت باء الحال هم اطلاق می‌کردند. همین جا فی زینته می‌شود حال. چون فی فی مصاحبت است. تمام حروف جر مصاحبتی را عرب فهم معنای حال می‌کند. فلذا فی الحال هم به آن گفته اند. این حال است از هو در خرج. یا اگر کسی قبول کرد که از مضاف الیه هم می‌شود حال بیاید؛ که البته هر دو در خارج مصداقش یک نفر است. می‌خورد به قارون. این را ابن هشام صص ۴۱۳ هم بحث کرده است. این آیه ی شریفه مباحث خیلی دقیقی دارد. از جهت فهم آیه ای و تفسیری. مجمع البیان/۷/۸۷ و ۴۱۷، نمونه/۱۶/۱۶۴) و التمییز لا یكون إلا اسماً (لا و الا افاده ی حصر می‌کند).

## فرق دوم:

و الثاني: أن الحال قد يتوقف معنى الكلام عليها (به خلاف تمییز. بالا ایشان فرمود که فضله است. این ه فضله ای است که معنای کلام متوقف بر آن است. بعضی ها این عبارت را غلط توضیح داده اند. گفته اند یعنی اگر این نباید کلام یصح السکوت علیه نمی شود. در حالی که ایشان در بالا فرمود این فضله است. این منظورش اولاً قد آورده است. یعنی یک وقت هایی. معنا در انی جا یعنی مراد و مقصود متکلم. آن چیزی که می خواهد بفهماند با این که حال فضله است، ولی مراد و مقصودش وابسته به همین فضله است. که اگر نیاید مراد و مقصودش غلط انتقال داده می شود. شما یک دلالتی ان شاء الله در اصول می خوانید هم در الموجز هم در اصول الفقه به نام دلالت اقتضا. دلالت اقتضا بر آن مدلول علیه ی می گوئیم بنابر یک تعبیر که صدق یا صحت کلام شرعاً یا عقلاً یا عرفاً متوقف بر آن است. مثلاً می گفتید جاء ربک. از لحاظ عقیدتی مشکل دارد. الله تعالی ماده نیست که معنی در باره ی آن صادق باشد. از طرفی انی از حکیم جاد صادر شده است. این کلام نمی شود کاذب. دلالت اقتضا، می گوید ما انی جا یک چیزی را باید رد تقدیر بگیریم که مدنظر بوده است. فلذا از حجج است. چون از ظهورات است. می گوئیم جاء امر ربک. یعنی الله تعالی با توجه به همین ظهور عرفی اش انداخته است. در آیه شریفه: لا تقربوا الصلاه و انتم سکاری. حال اگر نیاید جمله می شود باطل. چون الله تعالی می فرماید صلاه مبغوض من است؛ به آن نمی زد. این جا برای آن که مراد و مقصود متکلم غلط نشود؛ حال نیاید کلام یصح السکوت است. ولی آن معنی و مقصود متکلم وابسته به این است. یا می شود ناصحیح؛ صحیح در مقابل باطل. یا می شود کذب در مقابل صدق. برای انی که این سر از بطلان در نیاورد، این باید بیاید. **كقوله تعالى: (وَلَا تَمْسُ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا)** (اگر مرحا نیاید جمله یصح السکوت است. از جهت ارکان تمام است. از جهت عمده ها تمام است. ولی خب اگر الله بخوهد نهی بزند به مشی فی الارض می گوئیم پس چرا پا دادی. برای فهم معنای مراد متکلم این جا یک مرحا می خواهد. و ایشان ادعایش این است که در مورد تمییز این طور نیست. البته بدانید در حال هم قد است. يتوقف هم ما را می رساند به همین چیزی که بیان کردیم. نمونه ۱۲/۱۲۱: مرح آن خوشحالی ای را می گویند که ریشه ندارد. معمولاً آدم مغرور این جور است. از خودش خوش حالی هایی دارد که ریشه ندارد. **بخلاف التمییز** (این مورد اشکال واقع شده است)

## نوبت دوم: جلسه ۲۲:

قال امیر المومنین ارواح العالمین له الفداء: « اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسهد»

کلمه ی «قد»، «یتوقف» و «معنی» ما را به این سمت می برد که از این بفهمیم که اگر یک جایی مراد متکلم بخوهد همانی بشود که قصد کرده است و سر از کذب یا بطلان در نیاورد، گرچه اگر حال نیاید کلام بما هو کلام یصح اسکوت علیها است چون ارکانش تمام است، ولکن معنی آن جوری که متکلم قصد کرده منتقل نمی شود. فلذا در جاء زید راکبا هم اگر راکبا نیاید یک جزء از معنی فهمیده نمی شود: هیات معنی زید. آمدن و نیامدنش علی السویه نیست. هر اسی و هر حرفی که در کلام به کار رود مفید معنای خودش است. ولی اگر این راکب نیاید، مراد و مقصود متکلم سر از کذب یا بطلان در نمی آورد. فلذا این مثال ها مدنظر نیست. فلذا است که حال را که می گویند وصف است به معنای زائد مستغنی عنه نیست. چطور امکان دارد که اسم به معنای زائد مستغنی عنه باشد و بود و نبودش علی السویه باشد. بیان گر هیات است. یک نوع تبیین در آن است. یک نوع توکید در آن است. بلکه به این معناست که رکن و عمده نیست. صحت سکوت کلام متوقف بر آن نیست. ولی یک وقت هایی برای آن که کلام کذب نشود نیاز است به حال که مثال هایش تقدیم محضر شد.

در مورد بخلاف تمییز عده ای از محشین اسکال کرده اند. شمنی/۲/۱۸۳، جناب دسوقی/۳/۲۷، جناب امیر/۲/۸۹، گفته اند نه در تمییز هم قد يتوقف معنى الكلام عليها. مثال زده اند به ما طاب الا نفسا. می گویند اگر این تمییز را بیندازید این سر از کذب در می آورد. در مقصود و مراد متکلم. ما طاب زید؟ این کلام می شود کاذب. فلذا در آن جا هم قد يتوقف معنى الكلام بر تمییز. و انی اشکال بین محشین پخش شده است. منتها شاید بشود جواب داد: ظاهرا ابن هشام کار به اسلوب ما و الا نداشت. وگرنه در اسلوب ما و الا آن جا همیشه توقف هست. به مدخول الا تا بخواهد معنای حصر فهمیده بشود. ابن هشام خارج از این جور قرائن و سیاق ها دارد صحبت می کند. وگرنه رد قسمت حال هم ابن هشام می توانست هم چنین مثالی بزند. نعی خواست بگوید که اسلوب، قرینه ی ما و الا دخالت دارد در توقف معنا. وگرنه خیلی راحت بود مثال می زد: ما جاء زید الا راکبا. می خواهد بفرماید خارج از این قراین و توقف از جهت حصریت ما مدنظر داریم توقف را. فلذا اگر می توانید در غیر از این اسلوب مثال بیاورید. فلذا اشکال نعی شود. شما تامل کنید که آیا می شود به این اشکال جواب داد یا نه؟ [یکی از حضار:] ما طاب زید ابا. استاد: درست است. پس این مثال به هر صورت مثال خوبی نبود. ممکن است مثال هایی غیر از اسلوب پیدا کنیم و بگوییم در تمییز هم قد يتوقف معنى الكلام عليها و ظاهرا در تمام معمول ها این گونه است. مثلا همان و اسئل القرية که معمول مفعولی بود. یا مثلا جاء ربك در مورد فاعل.

### فرق سوم:

و الثالث: أن الحال مبينة (هر دو تا جهت تبیین دارند. ولی چه را تبیین می کنند با هم فرق می کنند). **للهينات، و التمييز مبين للذوات.** ابن هشام هم تعبیر می کند به هیات ذو الحال و در مورد تمییز می گوید مبين للذوات. چرا نسب را نعی آورد؟ آیا نظر ابن حاجب را پذیرفته است؟ فلذا منحصر می شود با بیانی که دیروز بیان کردیم برای ذوات. یا نه این به لحاظ قالب است که ابن هشام آورده است؟ وگرنه تمییز از نسبت را قبول دارد. به هر صورت از این عبارت نیم توان به ضرس قاطع گفت که نظر ابن هشام چیست. به این تعبیر از دمامینی در بیان قول ابن حاجب گوش کنید: ان النسبه في الحقيقة لا ابهام فيها اذ تعلق الطيب بزید امر معلوم. انما الابهام في المتعلق الذي نسب اليه الطيب في الحقيقة. اذ يحتمل ان يكون دارا او علما او غيرهما فالتمييز في الحقيقة انما هو لامر مقدر يتعلق بزید. که دیروز فارسی اش را توضیح داده بودم.

نکته بعد: بعضی از محشین این جا اشکالاتی دارند: شمنی/۲/۱۶۳، امیر/۲/۸۹ و دسوقی/۳/۲۷. شما بعضی از مثال ها دارید مثل این مثال: جاء زید و الشمس طالعه. این در عرب قطعا به کار رفته است. آن وقت بعضی از محشین گفته اند شما فرمودید که حال مبين هیات است. الان در این مثال مبين هیات چیست؟ گفته اند پس بیان شما و بیان نحوی ها تمام نیست. جواب این را ابن هشام حواسش بوده است. ان شاء الله می رسیم: ص ۴۲۵: و مما يشكل قولهم في نحو جائ زید و الشمس طالعه. ابن هشام جواب های متعددی به این مثال خواهد داد. منتظر باشید تا حلش بکنیم.

صبا/۲/۲۰۳

### فرق چهارم:

شما در مباحث ادبیات خواندید که دو تعبیر در یک تقسیم بندی از حال می شود: حال متعدد؛ حال متداخل. حال متعدد را بعضی از نحوی ها قبول دارند. فلذا کسانی که حال متعدد را قبول ندارند عموماً می روند سراغ توجیهاات دیگری. یا می رودند از راه حال متداخل حل می کنند یا از راه های دیگری که الان در مثالی بیان می کنیم. حال متعدد یعنی چه؟ حال متعدد یعنی از یک ذوالحال، چند حال بیاید. عده ای این را تلقی به قبول کرده اند. گفته اند حال همان طوری که بارها بیان کردیم افق معنوی اش افق معنوی خبر است. فلذا حال وصف. و از آن جایی که گفتیم حال مبين هیئات ذوالحال است، هیچ موردی ندارد که یک ذوالحال چند هیات

داشته باشد. کما این که یک مبتدا چند خبر. یک ذوالحالی چند حقیقت داشته باشد. فلذا حال متعدد بلا اشکال است. ولی یک عده از آقایان حال متعدد را نپذیرفته اند. گفته اند حال متعدد در عرب نداریم. این ها مواردی را که آ «ها گفته اند حال متعدد از چند راه حل کرده اند. یکی اش حال متداخل است. حال متداخل چیست؟ آن حای است که ذوالحال ها معمولا غالبا متفاوت از حیث لفظ، ولی مصداقشان واحد. مثلا وقت شما می گویند که جاء زید راکبا باکیا، آن هایی که حال متعدد را قبول دارند می گویند راکبا حال اول و باکیا حال دوم از همین زید. به این می گوئیم حال متعدد. آن هایی که قبول نکرده اند یا از راه حال متداخل قبول کرده اند: گفته اند راکبا حال از زید. ولی باکیا حال از هو در راکبا. دو ذوالحال. البته می دانید که هو که یک ذوالحال است و زید که ذوالحال دیگر یان ها مصداقشان در خارج یکی است. قید معمولا و غالبا را نیندازید. اثرش کجاست؟ اثرش در چند جاست: یکی بحث عامل است: از نظر کسی که حال متعدد را قبول می کند عامل در باکیا جاء است. ولی از نظر کسی که حال متداخل را قبول می کند عامل در باکیا راکبا است، نه جاء. یک عده ای هم که باز قبول ندارند حال متعدد را وقتی به این جور مثال ها می رسند دوباره این خودش علی المبنا است. بر مبنای کسانی که قبول دارند آمدن صفت را از مشتق، چون فیه خلاف. یک عده می گویند صفات فقط از ذوات و جثه ها و اعیان می آیند. ما نمی توانیم برای چیزی که خودش در واقع صفت است صفت بیاوریم. ولی یک عده ای این مبنا را قبول کرده اند. این ها می گویند باکیا صفت است برای راکبا. و اصلا دیگر حال نیست. این ها مبانی است که مدنظر هست. ابن هشام در جاهای مختلف به این مبنا اشاره کرده است. من جمله ص ۳۴۶: «اذا سبقت بجملة حالیه احتملت عند من یجیز تعدد الحال» آن جا می فرماید بحث سر این است که اگر او و حالیه آمدنی او را اگر قبش یک حالی به کار رفته است، این را حال دوم بدانیم یا این او را عطف بگیریم. می گوید آن هایی که اجازه ی تعدد حال می دهند می گویند این او را عاطفه بگیرد و حالیه هم می توانید بگیرد.

ص ۴۸۸: من الحال ما یحتمل التعدد (این جا ضمیر مذکر به کار می رود. مستحضرید که از کلمه ی حال هم معامله ی مونث می شود و هم معامله ی مذکر. من الحال ما یحتمل التعدد و التداخل نحو جاء زید راکبا ضاحکا. فالتعدد علی ان یكون عاملهما جاء. و التداخل علی ان الاولی حال من زید عمله جاء و الثانی حال باشد از ضمیر در راکب و خود این راکب عامل باشد. و ذلک واجب عند من منع تعدد الحال. انی مبانی را ابن هشام درس می دهد. بعد هم یک نکته ی زیبا دارد: اما لقیته مصعدا منحدر، این را باید دیگر تعدد بگیرد. به عبارت دیگر ابن هشام می خواهد بگوید چاره جز قبول تعدد نداریم. ما مثال هایی داریم که به ما اجازه ی تداخل نمی دهد. آن جا ها که دو حال متضاد هم اند. و امکان ندارد که یک نفر در آن واحد دو هیات متضاد داشته باشد: خندان و گریان. این جا هم می بینید این طور به کار رفته است. این نشان می دهد که باید تعدد حال را قبول کنیم. چون اگر بخواهیم تداخل را قبول کنیم، این جابخواهید حال دوم را از ضمیری بگیرید که در حال اول است نتیجه اش این می وشد که یک نفر دو حال متضاد داشته باشد. نمی شود. فمن المتعدد اما لقیته مصعدا منحدر فمن التعدد لکن مع اختلاف الصحاب. غالی که نوشتیم به خاطر همین بود. نوشتیم از یک ذوالحال چند تا؛ ولی یک وقت هایی متعدد هایی داریم که ذوالحال متعدد. لکن مع اختلاف صاحبها و یستحیل التداخل و یجب کون الاولی من المفعول و الثانی من الفاعل. دومی از فاعل باشد. تقلیلا للفصل. یکی از این حال ها مربوط است به ت و یکی مربوط به مفعول. حالا کدام برای اولی کدام برای دومی؟ اگر یک جایی قرینه داشتیم، هرچه قرینه گفت که ظهور ساز است. ولی اگر قرینه نداشتیم باید از ظهورات عرفی استفاده کنیم. ظهورات عرفی این است که وقتی بعد از ه مصعد به کار رفته است بگوئیم حال آن است. ولی اگر بخواهیم بگوئیم مصعد حال است از ت و منحدر حال است از ه، فصل زیاد می شود. بین حال با ت، ه فاصل می شود و بین منحدر با ه، مصعد فاصل می شود. تقلیلا للفصل. عرف این جور حرف می زند. این ها ظهورات است. ابن هشام می گوید این طور بفهمید؛ چون متکلم از عقلاست تتو مطابق قوانین عقلا سخن می گوید. و لا یحمل علی العکس إلا بدلیل.

ص ۴۸۷: ما یحتمل الحالیه و التمییز. بعضی از مثال ها اسامی ای هستند که احتمال تمییز و حال دارند. چطور؟ این ها که دو حقیقت اند؟ می گوید با دو توجیه و نگاه و حیث. بایک حیث نمی توان هم بر حیث تمییزی تطبیق داد و هم حیث حالی. مثل این: «کرم زید

ضعیفاً» خواندندش این جا خالی از نکته نیست. یک نکته اش این بود که پس بعضی از مثال ها را داریم که هر دو احتمال را دارد و باید دقت کنیم بر سبک تطبیق که آیا تطبیق بر حالت حالیت می کند یا حالت تمیزیت. نکات زیبای دیگری هم دارد که به درد بخور هستند. این قدرت آن الضیف غیر زید؛ اگر این طور لحاظ کردی که این ضیف خود زید نیست. اگر فرض کردید که این ضیف خود زید نیست: فهو تمیز محول عن الفاعل؛ این تعبیری بود که دیروز درس دادم که گفتم بعضی به تمیز اسم داده اند: محول از فاعل: طاب زید نفسا یعنی طاب نفس زید. ابن هشام این جا تصریح می کند. این قانون تمیز است. این در حقیقت «کرم ضیف زید» بوده است. این جا نشان می دهد که ضیف خود زید نیست. ولی اگر ضیف خود زید باشد. ضیف می شود بیان گر هیات زید. حال می شود. یمنع أن تدخل علیه من؛ حال بر سرش من بیان جنس نهی آید. و إن قدر نفسه؛ اگر بگوییم زید همان ضیف است، احتمال الحال و التمییز، و عند قصد التمییز فالأحسن إدخال من؛ بهتر است متکلی که در این موارد قصد تمیزیت می کند من بیان جنس را بیاورد تا بفهماند که منظور من تمیز است. ولی آیا در همین جا هم قابلیت از هم جدا کردن نیست؟ ما معتقدیم که همین جا هم اگر انسان دقت بکند می تواند تمیز را از حال تشخیص بدهد.

و الرابع: أن الحال تتعدد كقول امير المومنين عليه السلام (می توانید در صبان/۲/۱۸۳، سیوطی/۲۰۳، همع/۲/۲۶۹، صبان/۲/۲۰۳ ملاحظه فرمایید): «و استهدیه غربیا هادیا (ببینید امیرالمومنین چطور چیده است.) و استعینه قاهرا قادرا و اتوکل علیه کافیا ناصرا» بخلاف التمییز (من اگر از شما پرسم تحلیل در ذهن این ها چیست، شما چه می گوید؟ این ها چند تحلیل دارند. یک تحلیلشان این که آن مبین ذوات بود. حال مبین هیئات ذوالحال بود. یک ذوالحال یم تواند چند حقیقت داشته باشد. ولی یک ذات می تواند چند ذات داشته باشد؟ این است که می گ ویند برنی دارد. یک عده ی دیگر ممکن است شما بگویید این در تمیز از ذات مطرح است. در تمیز از نسبت چطور؟ جواب می دهم آن جا یک عده پذیرفته اند که نسبت می تواند از حیث های مختلف مبهم باشد. فلذا التمییز يتعدد. ولكن باز یک عده آن جا هم نپذیرفته اند. گفته اند تمیز به طور کل متعدد نهی شود. ظاهر کلام ابن هشام هم این است که دارد کلی می فرماید. این ها چه در ذهنشان است؟ که از جمله ی آن ها سیبویه است. این ها همان طوری که الان خواندیم تمیز محول از فاعل است و شما می دانید در یک کلام برای یک فعل دو فاعل نهی آید. و در یک کلام از نسبت به یک فعل ما چند فاعل نداریم. فلذا این هم چون در حقیقت همان است نهی شود چند تا بیاید. از کسانی که این قول را دارد: علل النحو/۳۹۲، از سیبویه نقل می کند که تمیز کان فاعلا فی المعنی. آن جا برای شما نقل کرده است.

فقط ممکن است شما یک سوالی بکنید: اگر این فاعل فی المعنی است، با وجود فاعل، چه نیازی به این استعمال بود. اگر طاب نفس زید کار را حل می کرد، عرب برای چه آمد اسلوب جدیدی به نام تمیز را در عناوینش وارد کرد؟ این را علل النحو برای شما جواب داده است. این را هم علل النحو پاسخ می دهد. معانی النحو/۲/۲۷۴ هم جواب داده است.

### فرق پنجم:

الخامس (که این خامس را می توانید رد همع ۲۳۵ ببینید. در رضی/۲/۷۰، سیوطی/۶۷ و ۶۸ به جهت محشین بیان کرده اند. وگرنه اصل بحثش در سیوطی/۲۱۰ و ۲۰۲ بود. صبان/۲/۱۸۰): أن الحال تتقدم علی عاملها إذا كان (آن عامل) فعلا متصرفا، أو وصفا يشبهه (یعنی از فعل متصرف ساخته شده باشد). نحو (خشعا أبصارهم یخرجون)

نکته اول: خشعا حال است؛ ذوالحال واو یخرجون است؛ عامل فعل متصرف و موخر. می گویند اشکال ندارد. نمونه/۲۳/۲۳. البته به کلمه ابصارهم دقت کنید که این حال چه نوع حالی است؟ حال حقیقی است یا حال سببی؟

نکته دوم: قبل آیه شریفه را ملاحظه فرمایید. ببینید آیا احتمال دیگری برای خشعا وجود دارد یا نه. بعد شمنی/۲/۱۶۴ را ملاحظه فرمایید. به هر صورت این ها از باب مثال است. ما اگر توانستیم جهت دیگری هم بیابیم ضربه زنده نیست.

و قول یزید بن زیاد: [عدس ما لعباد عليك إمرارة نجوت] و هذا تحملین طلیق (تحملین حال است از عاملی که آن عامل شبه فعلی است که آن شبه فعل از فعل متصرفی است و موخر. طلیق. هذا طلیق، در حالی که تحملین.

این شعر همان طوری که آقایان نوشته اند، این شعر را این آقا در باره ی عباد برادر عبیدالله بن زیاد گفت. شرح ابیات مغنی/۲۱/۷ وقتی این را می نویسد می نویسد این همان آقای است که در قتل سیدنا الحسین رضی الله عنه شرکت داشت.

عدس در لغت نوشته اند اسم صوت یزجر به البقل. قاطر را با چه می رانند؟ یا اسمٌ ل خود بقل. به خود قاطر هم عدس گفته اند. این منادی هست به حذف ندا. معنای شعر: ای قاطر، نیست برای عباد، بر تو سلطه ای؛ نجات یافتی در حالی که این عباد آزاد است. در حالی که تو حمل می کنی او را (در حالی که عباد بر تو سوار شده است). بیان کردیم تحملین حال است. ذوالحال آن هو در طلیق است که می خورد به عباد؟ قرار بود حال بیان گر هیات ذوالحال باشد. تحملین فعل معلوم است و فاعلش می خورد به عدس. در صورتی که طلیق خبر هذا است و می خورد به عباد. این است که ابن هشام برای تناسب بین این حال با ذوالحال که هیچ اشکالی هم ندارد، چه بگوییم در حالی که تو او را سوار کرده ای و چه بگوییم او بر تو سوار شده است. منتها اگر آن که در داخل پرانتز گفتیم را نوشتید این سبب می شود که این حال با آن هو در طلیق سازگار بشود. ببینید ابن هشام چه معنی می کند: **أی و هذا طلیق محمولاً لك** (تحملین که فعل معلوم است از آن اسم مفعول می سازد. در صورتی که قانون این نیست. اسم مفعول باید از فعل مجهول ساخته بشود. ولی آن طرف سکه را دیده است. این که اگر تو به او سواری یم دهی پس او سواری بر تو است. فلذا با توجه به هو در طلیق که ذوالحال است کرده است در حالی که محمولاً لك.)، **و لا يجوز ذلك في التمييز على الصحيح** (هر جا نوشتند علی الصحيح یعنی مخالف دارد. یک عده گفته اند در تمییز هم جایز است. کی ها گفته اند؟ خود ابن هشام نظرش بر این است که مقدم نمی شود. ولکن تمام مکتب کوفه قائل اند که مقدم می شود. علاوه بر مکتب کوفه بزرگانی مثل مازنی، میرد، ابن مالک و جریمی از مکتب بصره قائل اند که مقدم می شود. دوباره این را کجا می توانید ببینید: **علل النحو/۲۹۲**؛ چون این یک اختلافی است بین مکتب کوفه و بصره الانصاف وارد شده است. بسیار دقیق این را بحث کرده است. از مکتب کوفه برای شما می گوید این ها می گویند ما هم دلیل قیاسی داریم و هم دلیل سمعی. قیاسی این است که چه فرقی می کند بین معمول حال با معمول تمییز. که این بتواند مقدم شود و تمییز نشود قیاساً به بقیه ی معمول ها تمییز هم می تواند مقدم شود. و سمعی برای شما چند مثال ردیف کرده است که ببینید تمییز مقدم می شود بر عامل. که ابن هشام در این جا دو تا را آورده است. در مغنی البیب یکی دیگر هم بوده است که آقایان حذف کرده اند. الانصاف/۶۸۲ تا ۶۸۵، صبان/۲/۲۰۰، معانی النحو/۲/۲۷۴. مکتب بصره در مورد حال پذیرفته اند لکن شواهد. در مورد تمییز نپذیرفته اند چون آن مواردی که کوفی ها آورده اند جواب داده اند. بعد تحلیل کرده اند. گفته اند شما می گوئیم چه ببیلی به کمرش خورده است؛ بیل به کمرش خورده است. می گویند عقلاً ظاهراً این طور صحبت می کنند. این قرار بود مبین ابهام یک ذاتی باشد. اول باید مبهم بیاید، یعنی ذات یا نسبت بیاید بعد تمییز بیاید. به این ها اشکال شده است. حال هم مبین است. پس چرا حال مقدم می شود؟ این است که مکتب بصره یک دلیل دیگری هم آورده اند. دلیل دیگری که آورده اند دست گذاشته اند روی همان محول من الفاعل. گفته اند تمییز محول از فاعل است. فاعل هم لا يجوز تقدیمه علی العامل فکذا ما اشبهه. نه تنها شبیهش است که اصلاً گفتیم تحویل از اوست. به همین تحلیل هایی که بیان کردم در **علل النحو و الانصاف** اشاره شده است. مثلاً جناب سیبویه فرموده است: **فلما كان التمييز فاعلاً في المعنى و كان الفاعل في الاصل لا يجوز تقديمه.** ، **فأما استدلال ابن مالك على الجواز بقوله: «إذا المرء عينا قر بالعيش مثيراً و لم يعن بالإحسان كان مذمماً»** (شرح ابیات مغنی البیب/۲۵/۷. شاهد مثال سر عینا است که مقدم شده است بر عاملش که قر باشد.)

## نوبت دوم: جلسه ۲۳:

بحث در فرق خامس بین حال و تمییز بود. در مقابل عده ای مثل ابن مالک ادعا کرده اند که در تمییز هم هست. این ها استدلالاتی داشته اند که جناب ابن هشام چند تا را در مغنی الیبیب آورده است که در مغنی الادیب دو تا ذکر شده است.

گفته است در شعر عین تمییز است تو مقدم شده است بر غرّ. جناب ابن هشام می فرماید جناب ابن مالک سهو کرده است. ابن مالک مطلب بلد است و توانمند است. این جا یک لحظه فراموش کرده است. چطور؟ می گوید اگر یادتان باشد در مغنی ۱ ص ۴۲ بیان شد و ص ۴۹۸ هم می آید، که در اذا الشمس کورت و در امثال این استعمال، اذای شرطیه بر سر جمله اسمیه نیامده است. این ها از کسانی نبودند که قبول داشته باشند. چرا، اخفش آن هم به نحو جوازی گفت می تواند بر سر جمله اسمیه بیاید. عده ای دیگر هم قبول کرده اند که سر جای خودش در مغنی یک تقدیم محضر شده است. ابن هشام یم گوید این هم از همان مقوله است. اذا المرء غرّ، بوده است: اذا غرّ المرء غرّ. و این عین عاملش آن غرّ است که غرّ مذکور آن را تفسیر می کند. فلذا این به درد شما نخورد. این جا تمییز موخر از عاملش آمده است.

معنای شعر: اگر زمانی روشن شود شخصی از جهت چشم، به زندگانی در حالی که ثروتمند باشد و قصد احسان به او کرده نشود چنین شخصی مورد مذمت است.

### فسهو؛ لأن «المرء» مرفوع بمحذوف یفسره المذکور، و الناصب للتمییز هو المحذوف مقدم علی التمییز

جناب دمامینی در این جا به ابن هشام اشکال کرده است و فرموده است کلمه ی سهو از شما درست نیست. چرا که ابن مالک رد کتاب تسهیلش قبول کرده است که اذای شرطیه می تواند برسر جمله ی اسمیه بیاید. پس چرا شما تعبیر به سهو کردید؟ برای ابن مالک تعبیر به سهو درست نیست. بلکه شما باید از استدلال اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال استفاده کنید. بگوئید در مقابل احتمالی که شما دادید، یک احتمال هم ما دادیم؛ پس مطلب ما نشد به طور قطع و یقین مثبت مطلب مورد نظرتان. باید یک مثالی بیاورید که تک احتمالی باشد. فلذا جای سهو این جا نیست. و انی کلام او را محشین نقل کرده اسند: شمنی/۲/۱۶۴، دسوقی/۳/۲۹ و ۳۰، صبان. ۲/۲۰۳ و امیر/۲/۹۰

شاید بشود از ابن هشام دفاع کرد. بگوئیم خود ابن مالک در بعضی از کتب دیگرش مثلا الفیه (سیوطی/۲۲۷) این طور دارد: الزموا اضافه الی جمل الافعال. آن جا می فرماید آقایان التزام دارند که اذای شرطیه به جمله ی فعلیه اضافه می شود. و نهی گوید من این نظر را قبول ندارم. اگر شما بگوئید آن شعر بوده است و نهی توانست بگوید قبول ندارم. این را نهی پذیریم. ولی ببینید شرح الکافیة شافیة /۱/۴۲۱، آن جا دیگر تصریح دارد: لا تضاف اذا الا الی جمله فعلیه. بعید نیست ابن هشام این کتاب های جناب ابن مالک را دیده باشد و با توجه به این ها کلمه ی سهو سر جای خودش صحیح است.

اما قول الشاعر: «أ نفسا تطیب (تطیب عامل است؛ نفسا تمییز و مقدم بر عامل فعلی) بنیل المئی (ج منیه) // و داعی المتون (به معنای موت) ینادی چهارا» (آیا راضی می شوی از جهت نفس به سبب رسیدن به آرزو ها در حالی که ندادهنده ی مرگ، ندا می دهد، ندایی بلند). فضروره.

(دوباره جناب دمامینی در این جا اشکال کرده است به جناب ابن هشام. فرموده است شما از مباحث در باب خامس به دست می آید و در مباحث علوم هم یک چیز رایجی است که ما تا می توانیم به علت اقوی تمسک کنیم به علت ضعیفه تمسک نکنیم. مهم ترین و قوی ترین دلیل را ذکر کنیم و شما می توانستید در این جا دلیلی بهتر از ضرورت بیاورید. ضرورت در مراتب بعد است. آن دلیل چیست؟



این تطیب مذکور عامل نفسا نیست. بلکه این مفسر عامل نفسا است. فلذا این را هم این جور جواب می دادید. در همان آدرسی که از شمنی دادم هست. دسوقی و امیر هم دارند. علل النحو/۳۹۳: منصوبه باضمار فعل علی طریق تبیین.

یک نکته ای بیان کردیم که باب تفسیر فقط مخصوص باب اشتغال نیست. تفسیر در علم نحو یک باب گسترده ای است و دارای مصادیق متعدد. یکی اش باب اشتغال. در همان شعر ۳۷۷ (اذ المرء) آن جا هم از باب تفسیر بود. ولی از باب اشتغال نبود.

شما در مغنی یک ص ۱۸۶ حرف الفاء را ببینید: ان تکون زائده و هذا لا یثبتہ سیبویه. تا آن مثال: نحو هذا فلیذوقوه. ببینید آن جا جناب ابن هشام چه می گوید: و تاول المانعون الآیه علی ان الخبر «حمیم» و ما بینهما مقتضی او «هذا» منصوب بمحذوف یفسره فلیذوقوه. این این طور بوده است: لیدوقوا هذا فلیذوقوه. حال آن که این از باب اشتغال نیست. ابن هشام در همان بحث در مغنی البیب مثال دیگری هم دارد: ایای فارهبون. آن جا هم جناب ابن هشام تصریح می کند که این ایای مفعول است برای ارهبوا که یفسره المذكور. ارهبوا ایای فارهبون. در همان صفحه یک مسائلی داریم. الفاء فی نحو: بل الله فاعبد. آن جا در درس بیان کردیم که بسیاری از بزرگان علم نحو علت نصب الله را گفته اند فعل محذوف که یفسره المذكور. حال آن که این ها هیچ کدام باب اشتغال نیست. باب تفسیر بابی است گسترده در علم نحو. فلذا دمامینی گفت این جا هم از همان راه حل کنید.

فقط این مقدار را قبول داریم که تفسیر در باب اشتغال منحصر نیست. ولی آیا هر جا انسان با مشکل روبرو شد باب تفسیر قابل جریان است؟ آیا این مثال های هذا فلیذوقوه، ایای فارهبون الله فاعبد، آیا این ها قانون خاصی ندارند. آیا آن فاء در این مثال ها یک اماره و نشانه نیست بر این حذف؟ که آن وقت آن نشانه و اماره در مثل انفسا تطیب نیست، این است که ابن هشام در مثل این مثال آن دلیل را نیاورده است و ضرورت بوده را مطرح کرده است. یا این که نه؛ بودن و نبودن فاء هیچ گونه تاثیری ندارد و باب تفسیر باب گسترده ای است و مثل انفسا تطیب هم می گیرد؟

#### فرق ششم:

قبل از این که آن را بخوانم یک یادآوری کنم از سیوطی/۱۹۹، بحث حال: بودن حال مشتق یغلب. ولی جامد هم می آید قلیلا. آن وقت این جامد ها خودشان دو دسته اند. اکثر این جامد ها یک جوری هستند که به تاویل مشتق می روند. گرچه جامدند ولی این قابلیت را دارند که به تاویل مشتق بروند. شروع کرد مواردش را برای شمردن. مثل مثلا: کرّ زید اسدا. فرمود اسدا به تاویل شجاعا می رود. یا مثل مثال دیروز: وحده به تاویل منفردا می رود. ولی خود ایشان فرمود که همین موارد قلیل اکثری دارد و اقلی دارد. که ص ۱۹۹ فرمود: و یقل اذا کان غیر ماول بالمشتق. یک موارد اقلی هم داریم که به تاویل مشتق نمی روند. ولی با این حا فهم معنای حالی شده است. حال می گیریم. شروع کرد به شمارش کردن. بان کان موصوفا او دالا علی عدد او تفضیل او کان نوعا لصاحبه او فرعا لصاحبه.

این السادس بسیار مشکل است. باید برگردیم به سیوطی. بحث سر اشتقاق و عدم اشتقاق حال و تمیز است. در مورد حال آقایان فرمودند: دودسته؛ یک عده فرمودند باید مشتق باشد دائما. فلذا این آقایان چون متاسفانه این مبنا را داشتند، با مثال های کثیری که روبرو شدند در عرب حجت، که مشتق نبودند سراغ تاویل رفتند. البته بعضی از تاویل هایشان تاوولی هایی بود که یقبله اللفظ به تعبیر خود ابن هشام؛ ولی بعضی ها تاویل هایی بود که تکلف داشت. فلذا اکثر آقایان نحوی گفتند نه نگویید دائما. بگویید غالب، اصل، حق؛ حق با توجه به معنایی که افاده می کند آن است که مشتق باشد. ولی در مقابل این غالب قلیل به صورت جامد هم به کار می رود. البته این جامدها بعضی هایشان تاویل پذیر هستند مثل همان مثال دیروز: ادخلوا الاول فالاول. این را کردند: مترتبین. معنا هم همین است. تاویل هم می پذیرد. ولی بعضی ها را دیگر تاویل پذیر نیست. دیگر این ها را باید بپذیریم که جامد به کار رفته است و کاری اش هم نمی شود کرد. همه ی این ها را در سیوطی/۱۹۸ و ۱۹۹ دیدید. صبان/۲/۱۷۰.

یکی از آن مثال هایی که برای شما زد برای این که جامدی است که تاویل به مشتق نمی رود، فرمود آن جایی که حال نوع باشد برای صاحب حال. مثل «هذا مالک ذهباً» ذهب جامد است. ولی حال می گیریمش. چرا که بیان گر نوع صاحب حال است. او فرعا له. مثال: هذا حدیدک خاتما. الان خاتم حال است. با این که جامد است ولی حال می گیریم. چرا که رابطه ی بین این حال و ذوالحال فرع و اصلی است. حدید اصل است و از آن خاتم ساخته می شود. او اصلا نحو هذا خاتمک حدیدا. دوستان رجوع: همع الهوامع/۲/۲۲۴؛ ایشان به دوازده مورد می رسانند. در سیوطی به این تعداد نرساند. بعد ایشان وارد تمییز که شد فرمود در آن جا هم دوباره همین بحث هست. آقایان می فرمایند حق، اصل و غالب در تمییز جمودیت است؛ ولیکن یک وقت هایی قلیلا هم مشتق به کار رفته است. البته در این جا نحوی ها بیشتر می روند به سمت این که دائما جامد باشد. تعداد نحوی هایی که این جا می گویند دائما جامد باشد، قوی تر است. به خاطر این که آن مثال هایی که مشتق به کار رفته است این ها حال می گیرند؛ نه تمییز. بعد ایشان آن صفحه یک مثالی زد: هذا خاتم حدیدا. مثال برای تمییز. و فرمود این جا حدید اصل است؛ خاتم فرع آن است. حدید جامد است و تمییز. لابد فهمیدید من چه می خواهم بگویم. لاید آن جا استاد وارد این بحث شد. جناب سیوطی وقتی در بحث حال بود مثال زد به هذا خاتمک حدیدا؛ گفت حدیدا با این که جامد است حال است. وقتی رسید به بحث تمییز، مثال زد: هذا خاتم حدیدا و حدیدا جامد است. چه فرقی کرد؟ یعنی سیوطی تهافت گفت؟ مثال اشتباه زد؟ یا نه سیوطی آگاه است؟ هم این درست است و هم آن؟ قاعدتا هر دو درست اند. پس سوال: چطور می شود یک مثال هم مصداق باشد برای حال و هم مصداق باشد برای تمییز؟ آیا این امکان دارد؟ بله امکان دارد؛ مخصوص سیوطی هم نیست. همین ابن هشام ص ۱۱۰ در باب خامس، می گوید ما یحتمل الحالیه و التمییزیه. مثال هایی که هم احتمال دارد حال باشد و هم تمییز. در ذیل همین السادس در مغنی البیب مثالی دارد که همان مثال صفحه ۱۱۰ است می آورد می گوید هم احتمال دارد حال باشد و هم تمییز. خخب اگر این ها که دو حقیقت اند، فلذا وارد افتراقاتشان شدیم، چطور یک مثال می تواند مثال برای هر دو باشد. عین این را استاد عابدی بار ها برای شما بیان کرده است. یک مثال با دو توجیه. لحاظ معنای حالیت بشود، معنای حالیت تطبیق بشود یم گوئیم حال. معنای تمییزیت تطبیق بشود می گوئیم تمییز. پس یک مثال اشکال ندارد حال و تمییز باشد. این هم یک مقدمه ای بود. ولی هنوز این را توضیح نداده ایم.

**السادس** (جناب اشمونی (صبان /۲/۲۰۳) دارد): **أن حق الحال الاشتقاق** (حق آن، یعنی وقتی معنایش را لحاظ می کنیم. گفتمی معنایش معنای صفتیت است. وقتی می خواهد بیان هیات ذوالحال باشد، متناسب با معنای صفتیت است. معنای صفتیت اشتقاقی است. پس حال اشتقاقی است. به همین تحلیل رضی /۲/۳۲ هم اشاره دارد: لانها فی معنی الصفه و الصفه مشتق. یا جناب اشمونی /۲/۱۷۰: لیدل علی المتصف. اگر می خواهد دلالت بکند بر متصف به این، پس متصفی داریم. این هم می خواهد متصف آن متصف باشد؛ پس باید یک ذاتی باشد به اضافه ی یک وصفی. این یعنی مشتق دیگر). **و حق التمییز الجمود، و قد (قد تقلیل) يتعاكسان** (فاء تفسیر این يتعاكسان است) **فتقع الحال جامدة نحو «هذا مالک ذهباً»، (و تَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بِيُوتًا) (نمونه/۶/۲۳۶؛ رجوع: شمنی/۲/۱۶۵: راجع به این آیه مطالبی دارد). و يقع التمییز مشتقا نحو «لله درّه فارسا» (فارسا با این که مشتق است، ولی آقایان تمییز می گیرند. برای این که این را بفهمید اول این سیاق را بفهمید. این سایق لله دره یعنی چه؟ مبتدا موخر و خبر مقدم؛ این را در مغنی یک/۱۷۹ خواهید دید؛ وقتی دارید مباحث لام را می خوانید ابن هشام یم گوید یک لامی هست که افاده ی تعجب می کند. حالا ان را سر جای خودش ببندیم یا نه کار استاد مغنی یک است. رجوع: لسان العرب/۴/۳۲۴ و ۳۲۵؛ ایشان انظار مختلفی را که سبب پدید آمدن این استعمال لله دره شده است فرموده است. فقط دَرّ به معنای «اللبن» است. وجوهی را می گوید که این چطور ساخته شد. آن وجوه را شما ببینید. ما یکی را که الان بین ننحویین متداول است بیان می کنیم که همین هم در لسان آمده است. آن هم این است: وافی/۲/۲۱/حاشیه ۲: «الدَّرّ اللبن» این استعمال جایی به کار می رود: یقصد به المدح و التعجب. این سیاق لله دره است. خب این همه سیاق؟ چرا لله دره؟ این آن جایی است که این طور ادعا می شود: هو ما يدعيه القائل من ان اللبن الذي ارتزعه في صغره لم نشأ عليه لم يكن لبنا عاديا. مثلا**

وقتی می‌گوییم لله در زید فارسا این جایی بکار می‌رود که این سوار یکه تازی است. می‌گوید چرا این تنها شده است؟ به خاطر این است که آن شیری که مادر به او داده است عادی نبوده است. اگر عادی بود که او هم مثل دیگران می‌شد. آن شیر سبب شده است که او از بقیه جدا شود. لم یکن لبنا عادیا کالمالوف لنا؛ و انما هو لبین خاص. چرا نسبتش می‌دهید به الله؟ به خاطر این که الله منشئ العجایب و مبدئ الخلائق است. این را جز خدای تعالی که می‌تواند آماده کند؟ فلذا می‌گوییم لله. خاصُّ اعدّه الله تعالی لهذه لینشاً نشاه ممتازه. فنسبه اللبن لله لیکون من وراء اذلك اضهار الممدوح فی صفات که در آن صفات بر دیگران توفیق یافته است. و کانه لیس منهم للعنايه الالهيه التي خصته برعايتها. پس به خاطر همین است که به خدای تبارک نسبت می‌دهیم. حالا باید برویم سراغ این که چرا فارسا با این که مشتق است تمییز است. همین را جناب رضی تصریح می‌فرماید که بعضی از آقایان حال گرفته‌اند. آن‌هایی که می‌گویند تمییز همواره باید جامد باشد، می‌گویند حال است. ولی نحوی‌های قدر و کثیری هستند که می‌گویند این با این که مشتق است ولی تمییز سات. چاره اش این است که برویم سراغ معنا. تا الان دو فرق اساسی بین حال و تمییز بیان کردیم: یکی این که حال مبین هیات است. ولیکن تمییز بیان گر ذات یا نسبت است. دوم این که معنای تمییز، معنایی همراه من بیانیه است. به خلاف حال. ولیکن این‌ها به این مقدار مشکل این جور عبارات سخت را حل نمی‌کند. گرچه بعضی‌ها مثل همع الهوامع/۳/۳۳ به همین دومی تمسک کرده‌اند و این جا تمییزیت را بیان کرده‌اند. گفته است: لله دره، از چه جهت می‌خواهیم لبین را نسبت بدهیم به خدای متعال، بیان می‌خواهد: من فارس. فلذا این تمییز است. جناب رضی، می‌گوید این را تمییز می‌گیریم. به خاطر این که من دیدم که در استعمالات با من هم به کار رفته است. رضی از تایید استعمال استفاده می‌کند. می‌گوید ما لله دره فارسا داریم؛ لله دره من فارس هم داریم. این که من فارس داریم به معنای این است که با آن معامله‌ی تمییز می‌کنند نه حال. ولی ما می‌خواهیم این طور حل نکنیم. آن طوری حل کنیم که این حاجب حل کرده است. فرق این سه استعمال چیست؟ «نعم زید رجلا راکبا»، «نعم زید راکبا» معنای اولی: خوب است زید از حیث رجولیت در حالی که راکب است. دومی: خوب است زید از حیث رجولیت. سومی: خوب است زید در حالی که راکب است. در اولی در یک حالی از یک حیثی خوب می‌شود. دومی نسبت به حال ساکت است. اگر شما گفتید متکلم در مقام بیان بوده است و قیدی نزد؛ یعنی قیدی در حالتی؛ می‌گوییم تمسک به اطلاق می‌کنیم و می‌گوییم فی جمیع الاحوال. سومی از چه حیثی خوب است؟ ساکت است. اگر دوباره گفتیم در مقام بیان است، می‌شود از همه‌ی حیث‌ها. فلذا جناب ایشان می‌فرماید این جا باید بگیریم تمییز نه حال. به خاطر این که در این جا لله دره فارسا، عرب وقتی این را به کار می‌برد نمی‌خواهد بگوید فی حال الفروسیه انشاء مدح می‌کنم. بلکه می‌خواهد بگوید فی مطلق الاحوال. چون می‌خواهد بگوید فی مطلق الاحوال پس فارسا تمییز است. نعم زید رجلا. اگر در مقام بیان بود و قید نزد می‌شود فی جمیع الاحیان. عرب نه فقط می‌خواهد در حال فروسیت انشای مدح کند. بلکه می‌خواهد انشاء مدح کند ولو در حال غیر فروسیت. یعنی در مطلق الاحوال. در مطلق الاحوال نباید حال باشد. در مطلق الاحوال سازگاری دارد یان فارس تمییز باشد پس ا» که گفتیم جناب سیوطی یک جا گرفت تمییز یک جا گرفت حال، توضیحش با همین بیانی است که تقدیم محضر کردم. جناب رضی وقتی این را از ابن حاجب نقل می‌کند، می‌گوید نه، از ایشان قبول نمی‌کنم. من رضی لا اری فرقا بین حال و تمییز از این جهت. بعد می‌گوید من این را تمییز می‌گیرم. به دلیل تایید استعمال.

صاحب معانی النحو از دست رضی خورش به جوش می‌آید. می‌گوید چه گفته است رضی لا اری فرقا. اگر فرقی ندارند پس چرا یک چیزی بنام حال شد و حقیقتی به نام تمییز شد؟ می‌گوید حق آن است که ابن حاجب فرمود. معانی النحو/۲/۲۷۱: «و نحن لا نوافق الرضى فی ما ذهب اليه فانّ ثمة فرقا فی المعنى بینهم اذا جعلت حالا او جعلت تمییزا. می‌گوید ما وقتی می‌گوییم ما احسن زیدا فارسا، فقد تقصد بذلك انک تمدحه فی حال فروسیت. در این صورت حال می‌گیریم. کما تقول ما اکرم زیدا فارسا و ما ابخله راجلا. ای هو کریم عندما یرکب الفرس بخیل عندما یترجل. ای هو کریم فی هذه الحال بخیل فی هذه الحال و هذا حال لا غیر و ان قصدت ما احسن زیدا فارسا، آن وقت این طور اراده کنی: انه حسن فی حال الفروسیه. ای هو فارس حسنٌ لا انه حسنٌ فی حال الفروسیه. شما می

خواهید حالتش را بیان کنید. که از جهت فارسیست حسن است. چه در حال فروسیست چه در غیر حال فروسیست. فی مطلق الاحوال. پس این می شود تمییز. کان تمییزا بمعنی هو من احسن الفرسان. فهناک فرق بین المعینین. بعد می گوید ابن هشام هم در مغنی الیبیب / باب خامس/ ۱۱۰، گفته است یک مثال هایی داریم که می شود حال گرفت و می شود تمییز گرفت اشاره به همین مطلبی دارد که من صاحب معانی النحو گفتم دارد. رضی/۲/ ۶۴ و ۶۹، شمنی/۲/ ۱۶۵، دسوقی/۲/ ۳۰. مطلب دسوقی را دنبال کنید: ایشان می خواهد از رضی دفاع کند. برای لله دره فارسا: جامع الدروس/۳/ ۱۲۰، معانی النحو/۴/ ۲۵۲، صبان/۲/ ۱۶۹، وافی/۲/ ۲۱/ حاشیه ۲ و ج/۱/ ۴۵۸/ حاشیه ۳ و ج/۲/ ۳۹۴/ حاشیه ۴

### نوبت دوم: جلسه ۲۴:

جناب ابن هشام در فرق ششم بین حال و تمییز فرمود: حق حال اشتقاق است و حق تمییز جمود است. دسوقی/۳/ ۳۰، امیر/۲/ ۹۰، شمنی/۲/ ۱۶۵.

**و اختلف فی المنصوب بعد «حبذا»** (شما در سسیوطی/۲۶۵ در باب نعم و بئس حبذا را خواندید. در حبذا سه نظر عمده وجود دارد. مشهور آقایان قائل اند حبذا تشکیل شده است از حبّ که فعل ماضی است به اضافه ذا که فاعل ان است. همان جا سیوطی فرمود صحیح همین قول است. و الصحیح ان حبّ فعل ماض و فاعله ذا. ولی در مقابل این قول دو قول دیگر هم وجود دارد که گفته اند حبذا کلا فعل است. و یک عده ای که گفته اند حبذا کلا اسم است. این نظر هم وجود دارد. هر دو نظر را جناب سیوطی فرمود: قیل جمله اسم مبتدا خبره ما بعده و قیل المجموع فعل ماض فاعله ما بعده. در این جا بر اساس نظر مشهور جناب ابن هشام مطلبی را نقل می کند. حبذا مثل نعم و بئس. فلذا این هم از افعالی است که در معنای انشای مدح به می رود. جناب ابن هشام می خواهد همین نکاتی که ما بیان کردیم تطبیق بدهد در اقوال در مورد اسمی بعد از حبذا اسم منصوب است. که یک عده فرموده دائما حال است. عده ای گفته اند دائما تمییز است. عده ای قائل به تفصیل شده است؛ این اقوال را ابن هشام آورده است.) **فقال الأخفش و الفارسی و الرّبیعی** (بغیه الوعاه/۶۳۱: علی بن عیسی دقیق الفهم جیده النظر متوفای ۴۲۰): **حال مطلقا، و أبو عمرو بن العلاء** (بغیه الوعاه/۶۷۱: احد القراء السبعة کان امام اهل البصره فی القرائه و النحو و اللغه. متوفای ۱۵۴): **تمییز مطلقا، و قیل: الجامد تمییز و المشتق حال** (پس آن مطلقا ها مشخص می شود: چه جامد و چه مشتق. این قول نظر کرده است به آن اصل و حق. انی قول نشان می دهد که از کسانی است که قائل است به دائمیت.)، **و قیل** (نظری است بسیار خوب؛ گرچه یک جایش را اشکال داریم. عده ای فرموده اند این نظر جناب حیان است.): **الجامد تمییز** (کاش در جامد هم ایشان تفصیل می داد. می دانید چرا جامد را به طور کلی گفته است تمییز؟ چون گفتیم آن قلبی که در جامد قائل می شوند به حال خیلی کم است. این است که کان لم یکن کرده است. اگر مشتق بود باید بروید سراغ اراده ی متکلم. اگر اراده ی مدح کرده است، در جمیع احوال، ولو مشتق است باید تمییز گرفت. ولی اگر اراده کرده است تقیید مدح را به یک حالت خاص باید حال بگیریم. ما بیان می کنیم که در تمییز هم باید این تفصیل را بدهیم. ولی ایشان که نداده است بیان کردیم که نظر کرده است به این که تمییز هایی که مشتق می شوند خیلی کم اند.) **و المشتق إن أريد تقييد المدح به** (ابوحیان از این شعر توانسته بفهمد که شاعر در این جا می خواهد مدحش را قید بزند به یک حالت خاص. فضای شعر فضایی است که ما می توانیم اراده ی متکلم را کشف کنیم.) **كقول الشاعر: «يا حبذا المال مبذولا بلا سرف»** (این مبذولا را باید حال گرفت. چون از شعر مشخص است که شاعر می خواهد حبذا را مقید بکند به این مبذول. این مال کی مالی است که مورد مدح است: موقعی که انفاق بشود بلا سرف. فلذا چون قرینه داریم مبذولا مشتق است؛ حال می گیریم. دسوقی/۳/ ۳۱ می گوید در این جا می فهمیم تعقید مدح المال بگونه مبذولا من غیر السرف.) **فی اوجه البرّ اسراراً و اعلانیاً** (یا بر سر حبذا آمده است، این یا چه نوع یابی است؟ قبلا هم بیان کردم و بیان کردم که اقوالی در یان زمینه مطرح است. عده ای قائل اند این یاء حرف ندا است به حذف منادی. ولی مبسوطش را

ان شاء الله ابن هشام ص ۳۶۴ در حرف الیاء بحث کرده است. من ترجمه ای را انتخاب کردم که یا را ندا می گیرد. معنای شعر: ای قوم چه خوب است مال در حالی که انفاق شود بدون اسراف. فی متعلق به مبدولا است. در وجوه خیر پنهانی و آشکارا. یک عده اسرارا و اعلانی را مفعول مطلق و یک عده مفعول فیه گرفته اند.) **فحال و إلا** (اگر اراده نکرده باشد متکلم تقیید مدح را به مشتق، با این که مشتق است تمییز می گیریم. چون اراده شده است بر جمیع اقوال.) **فتمییز نحو «حیدنا راکبا زید»** (در این جا شما می خواهید زید را مدح بکنید ولی در جمیع احوال. ولی از حیث رکوبیتش. پس تمییز است).

نکته: این جا که می گوئیم حیدنا راکبا، زید راکبا را می گیریم تمییز با فرض این است که بدانیم که متکلم اراده نکرده است مدح را در حال رکوبیت. اراده کرده است مدح را در جمیع احوال از حیث رکوبیت. وگرنه اگر این جا قرینه نداشته باشیم، جواب دادیم دو احتمالی است.

### فرق هفتم:

**السابع: أن الحال تکون** (بیان کردیم که فعل مضارع برای فهماندن معنای گاهی دائما نیاز به قد ندارد. این جا هم از همان موارد است که خود تکون به معنای این است که گاهی این طور می آید.) **مؤکده لعاملها** (الرابع از اقسام حال: انقسامها بحسب تبیین و توکید. حال یا حال مبینة است یا حال موکده است. انی همان سوالی است که ما از شما کرده بودیم تا روی آن تامل بفرمایید: چرا آقایان در تعریف حال می گویند تبیین؟ آیا حال موکده هم در آن تبیین هست که آن وقت آن بین درست بشود. بیانی که در تعریف حال دارند. سوال این است که اگر در توکید تبیین است تا تعریف اول درست شود، پس چرا آقایان توکید را قسیم تبیین قرار داده اند؟ فلذا این جا جای بررسی دارد. مبینة و هو غالب. فلذا ممکن است این دو قسیم اند و تعریف بر اساس غالب است. و این رایج است. آقایان می گویند ما در تعریف می خواهیم از مجهول بودن صرف در بیاوریم. در تعریف ما آن چنان عنایتی نداریم که تمام قیود را لحاظ بکنیم و معمولا هم تعاریف همین گونه اند. و تسعی موسسه ایضا. چون معنای جدیدی به کلام می افزاید. و مؤکده هی التي یستفاد معناها بدونها. اگر در کلام نیاید هم این معنا فهمیده می شود و هی ثلاثه مؤکده لعاملها نحو ولی مدبرا. ولی به معنای ادبر است. فلذا مدبرا هم نیاید ادبریت فهمیده می شود. مؤکده لصاحبها نحو جاء القوم طرا. جاء القوم یعنی کل قوم. طرا هم یعنی کل. فلذا اگر نیاید معنای آن از ذوالحال فهمیده می شود. و مؤکده لمضمون الجملة نحو زید ابوک عطوفا. شما فهم کنید ابوت زید را برای عمرو تصدیق می کنید به عطوفا. حال بر گردیم به درس خودمان: ان الحال تکون مؤکده لعاملها. آن دوتای دیگر را نیاورد. چرا؟ آیا نیاورد به خاطر این که در تمییز هم تمییز مؤکده ی مضمون و تمییز مؤکده ی از ذات هم داریم؟ فلذا آن می شود جهت اشتراک نه افتراق. پس چرا ابن هشام در اشتراکات نیاورد این را؟ ادامه ی مغنی البیب وقتی در این بحث نگاه می کنیم می بینیم مؤکده ی عامل در چشمش خصوصیت داشته است.) **(فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً)** (نمونه / ۴۳۳/۱۵؛ البته شما که الحمد لله مباحث را بودید در بحث واو بیان کردم در ص ۳۴۵ که این بر اساس مبنایی است که ترادف را قبول می کند. مبنایی که ترادف را قبول نمی کند، تبسم را یک چیز می فهمد و ضحک را چیز دیگری، آن ها چیزی به نام مؤکده ی لعاملها را تن در نمی دهند که مباحثش گذشت. بیان کردیم که مشهور و ابن هشام این مبنا را قبول دارند و ترادف تقریبا پذیرفته شده است. به خاطر این که ما به آن خصوصیات ریز کاری نداریم. **ولا یقع التمییز كذلك.**

(ابن هشام بحثش در مغنی البیب ادامه داشته است. حالا من اول یک نکته ای را بیان می کنم بعد یکی از آن ادامه ها را بیان می کنم. مثل جامع الدروس/دکتر غلابینی/۱۲۱/۳، همع الهوامع/۲/۲۶۹ هم از ابن مالک نقل می کند. این ها می گویند این فرق هفتم درست نیست. ما تمییز هم داریم که تمییز مؤکده هست. مثل این آیه شریفه: ان عده الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله. می گویند شهرا تمییز اثنی عشر است مؤکده است. چون قانون بر این صدق می کند. هی التي یستفاد معناها بدونها. تعریف مؤکده این بود. در این آیه ی شریفه، شهر اگر نمی آمد از ماقبل (عده الشهور) فهمیده می شود. این هم مؤکده است. فلذا ضابطه ی توکید برش صدق می کند. این را ابن هشام در مغنی البیب آورده است. چند جواب می دهد. می گوید آقایان به ما اشکالاتی کرده اند. یکی اش همین

اشکال به آیه ی شریفه ان عده الشهور است. ابن هشام می گوید این اشکال به ما نشد. اما بالنسبه الی عامله فمبین. من نوشتم ان الحال تکتون موکده لعاملها و شما می دانید که نظر مشهور در تمییز ذات این است که خود ذات عامل است. این جا اثنی عشر عامل است برای شهرا و این موکده عامل نیست. اگر شهرا نیاید اثنی عشر بر هر تمییزی قابلیت صدق دو تطابق دارد. پس این موکده ی لعامل نشد. بله فهمیده می شود. ولی ما که نگفتیم که هر چه که فهمیده می شود موکده ی عامل است. این عبارات ابن هشام نشان می دهد که برای موکده ی لعامل خصوصیت قائل است.

اصل فرق السابغ : اشمونی و صبان/۲/۱۹۴، بحث موکده بودن: اشمونی و صبان/۲/۱۸۵،

آدرس: فرق بین حال و صفت: هر دو مبین اند پس چرا دو عنوان شدند؟ رضی/۲/۸۷، صبان/۲/۱۸۴، معانی النحو/۲/۲۴۰

رجوع: معانی النحو/ ۲/ ۲۷۱ و ۲۷۲: نکات بسیار خوبی دارد در مورد فرق معنوی بین حال و تمییز.

### أقسام الحال

شما در منطق خواندید تقسیم به ملاک نیاز دارد. هر تقسیمی بر اساس یک ملاکی است. وگرنه تقسیم شکل نمی گیرد. منتها این ملاک می تواند حقیقی باشد، می تواند جعلی و اعتباری باشد. این دو تا ملاک با هم دیگری یک تفاوت هایی دارند. یکی آن است که من می خواهم از آن در این بحث استفاده کنم. حقیقی اگر ملاک یک تقسیمی شد اثرش این می شود که آن اقسام دیگر نمی توانند اقسام برای مقسم دیگری باشند. اگر ملاک حقیقی باشد. ولی اگر ملاک جعلی و اعتباری باشد، اقسام می توانند در جعل و اعتبار دیگری، اقسام برای مقسم دیگری واقع شوند. همین اقسام می توانند در یک ملاک دیگری برای یک مقسم دیگری وارد شوند. این اقسامی که برای حال بیان می کنیم بر اساس ملاک جعلی و اعتباری است. یعنی اقسام یک مقسمی می توانند اقسام واقع شوند برای یک مقسم دیگری. چون ملاک اعتباری است. فلذا ابن هشام این گونه می گوید: «تنقسم باعتبارات» یعنی بدانید ملاک تقسیم اعتباری است. همین نکاتی که بیان کردم جناب شمنی/۲/۱۶۵ و دسوقی/۳/۳۲ تصریح دارد.

چهار تقسیم را ابن هشام ذکر می کند. اولی که در سیوطی هم ملاحظه فرمودید: به اعتبار انتقال معنی و لزوم معنی. دومی به اعتبار قصد حال لذاتها و قصد شدنش به حیثیت توطئه بودن. سومی به حسب زمان. چهارمی هم به حسب توکید و تبیین.

### تقسیم اول:

الأول: انقسامها باعتبار انتقال معناها و لزومه (لزوم معناها) إلى قسمین:

(اصل این بحث را در سیوطی/۱۹۸ ملاحظه فرمودید. کونه منتقلا یغلب. آن وقت سیوطی منتقلا را این طور برای شما تفسیر کرد وصف غیر ثابت. منتقل یعنی وصف (وصف لغوی) غیر ثابت. حال منتقل یعنی چه؟ اسمش رویش است. یعنی حال موقتی. یعنی ذوالحال با این هیات ملازم نیست. بلکه از این هیات به هیات دیگری منتقل می شود. فلذا به آن منتقله گفتند. چون دائمی نیست. ملازمی نیست با ذوالحال. بلکه ذوالحال از این هیات به هیات دیگری منتقل می شود. در مقابل حال ملازمه و دائمی. حالی که با ذوالحال ملازم است. من یک قیدی را اضافه می کنم به این تعریف: در دایره ی سنجش با عاملها. این که می گوییم ملازم است، یعنی در دایره ی سنجش با عامل ملازم است. یعنی در محدوده ی گود عامل این ذوالحال ملازم است با این حال. و این قید بسیار قید خوبی است. خیلی از اشکالات را دفع می کند. قبل از این که ادامه دهم به عبارات وافی/۲/۳۴۰ دقت کنید: منتقلا: هی التي تبین هیاه شیء (یعنی ذوالحال) مدتا معقدتا. (هم «مَوْقَه» صحیح است، هم «معقه». تاج العروس) ثم تفارقه بعدها. فلیست دائمه اللازمه. ثابتا را این گونه تعریف می کند: هی التي تبین هیاه شیء تلازمه غالبا و لا تکاد تفارقه و تحقق الملازمه فی احدی صور ثلاث که حالا به آن می رسیم.

حال منتقله غالبی است؛ حال ملازمه قلیلی است. چرا؟ قطعاً جواب با نکات قبل برای شما روشن است. یک: گفتمی حال بیان گر هیات ذوالحال است. دو: گفتمی اصل و حق در حال اشتقاق است. اشتقاق گفتمی ذات به اضافه ی حدث. و شما می دانید که خاصیت حدث انتقال است. تغیر است. حدث اگر به آن حدث می گویند یعنی بود بعد از نبود. فلذا یک زمان ضاحک است یک زمان باکی. یک زمان راجل است یک زمان راکب. یک زمان جالس است یک زمان قائم. فلذا این دو نکته را کنار هم بگذاریم حال منتقله می شود غالبی. **منتقله و هو الغالب، و ملازمة، و ذلك واجب في ثلاث مسائل:**

(در همین عبارت می فرماید ذلك واجب في ثلاث مسائل احداها الثانيه الثالثه؛ ادامه ی الثالثه: و تقع ملازمه في غير ذلك بالسمع. این نشان می دهد این سه مورد قیاسی است. و البته کتب دیگر تصریح کرده اند به قیاسی بودنش.

### نوبت دوم: جلسه ۲۵:

قال امير المومنين ارواح العالمين له الفدا: اوصيكم عبادالله بتقوى و احذركم اهل النفاق فانهم الضالون المضلون الزالون المزلون قولهم دويّه قولهم شفاء فعلهم الداء العياء.

**إحداها: الجامدة غير المؤولة بالمشق** ( فرمودند اگر جامدی غیر موول به مشق، حال واقع شد، این حال ملازم است قیاساً. مشخص هم هست آن جامدی که تاویل به مشق نمی رود، یعنی در جمودیتش اصیل است، این دیگر انتقال از حالی به حال دیگر ندارد. چون در آن حدث نیست. در آن تغیر و تغیر نیست. فلذا منتقله نمی شود. )، **نحو «هذا مألک ذهباً»** (دیروز همین مثال را داشتیم. ذهباً تاویل به مشق که نمی رود. آن کسانی که می خواستند تاویل به مشق ببرند تاویلاتی را مطرح کردند که نگفتی و خارج از استظهارات عرفی است. چطور این را حال گرفتیم و تمییز نگرفتیم: با توجه به این که هذا اسم اشاره است و می دانید که عرف زمانی اشاره ی به محسوس را به کار می برد که بخواهد بگوید این مشار الیه از جهتی که دارد برای من مبهم نیست. فلذاست که این را تمییز نمی گیریم. این را حال می گیریم. این است که دسوقی/۳/۳۲ می نویسد: فان الذهبیه لا تنفک عن المال. فلذا ملازم می شود. دلیل عدم انفکاک را بیان کردم. عن المال المعین. این قید معین ناظر اتس به آن هذا. اگر معین شد، از حیثیت طلا بودنش مبهم نیست. این است که این را آقایان معامله ی حال با آن کرده اند. **بخلاف نحو «بعته یدا بید»** (ید جامد است. ولی موول به مشق است. در مورد این تعبیر بین آقایان اختلاف است از حیثیت های مختلف. یکی از جهات محل اختلاف این است که در این جا اصلاً حال چیست؟ عده ای قائل اند حال یدا است. البته جامد موول به مشق است. خود این هایی که قائل اند به این که یدا حال است در این که بید چیست اختلاف دارند. عده ای فرموده اند متعلق به کون محذوف، صفت برای یدا. عده ای فرموده نه، این توکید است برای یدا؛ قال به زجاج. این قول هم هست. عده ای هم حتی این قول را انتخاب کرده اند: متعلق به کون محذوف حال بعد از حال. علی قول تعدد الحال. ولکن عده ای مثل صاحب معانی النحو، مثل صبان، گفته اند یدا بید کلاً این ترکیب روی هم حال است. و صاحب معانی النحو خیلی مصر است بر این که این مبنا را شما قبول کنید. می فرماید یکی از شواهد این که یدا بید مجموعاً حال است این است که شما اگر بید را بردارید چه معنایی از این می فهمید. فهم معنای حالیت نمی کنید. زمانی فهم معنای حالیت می کنید که بید باشد. این نشان می دهد که کل این مجموعه می شود حال. نه یدا فقط. به اختلاف در بید به آن مواردی که بیان کردیم. بعد برای آن که شما استبعاد نکنید، می گوید ما موارد دیگری در عرب داریم که یک وقت هایی مجموع روی هم یک عنوان گرفته است. مثل آن جایی که شما می خواهید بگویید مزه ی فلان چیز ملس است: الحلم الحامض. می گوید مجموع روی هم یک معنا افاده می کند و هم یک جهت ترکیبی دارد. تامل کنید که آیا فرمایشی که آقایان مشهور داشتند در مقابل این آقایان قابل دفاع نیست. آیا اگر ما معنا را

خواستیم بقیه این مترتب بر این است که ما مجموع را یک عنوان بگیریم؟ یا این که می شود معنا را فهم کرد بدون این که مجموع را حال بگیریم حتی با ان اقوال. صبان/۲/۱۷۱، معانی النحو/۲/۲۴۶، دسوقی/۳/۳۳، شمعی/۲/۱۶۵، مهدی الاریب//۷۱، ابن جنی قائل است که صفت است بریا اول. جناب فارسی گفته است متعلق است به پدا اول. اصلا عاملش محذوف نیست.

همه ی این آقایان قائل اند که در فهم عرفی این تاویل می رود به متقابضین. مستحضرید که در هر بیعی دو طرف وجود دارد. یک بایع و یک مشتری. چون دست آلت و وسیله ی رایج بیع است، گفته است بعته پدا بید. ولی هیچ در این کلام دست متکلم معنای لغوی و وضعی ید نبوده است. شاهدش این جاست که اصلا در خیلی از بیع هایی که امروز انجام می شود پدا بیدی نیست. این گفتن ید از باب ذکر مورد غالب است. وگرنه می خواهد بگوید من بیع کردم فلان مبیع را در حالی که من دادم مشتری گرفت. بحث تقابض در بیع مطرح است. چه این تقابض به وسیله ی ید انجام شود و چه به وسیله ی غیر ید. این ها مباحثی در مکاسب دارد که ان شاء الله می بینید. پس منظور متقابضین است. اصلا قانون جامد غیر موول به مشتق در مقابل موول به مشتق این است: آن جایی که عرف معنای لغوی وضعی کلمه را می فهمد، این حتما جامد غیر موول است. آن جایی که استظهار عرف از یک اسم در یک کلام معنای موضوع له لغوی اش نیست (البته لازم نیست برای موضوع له بودن همیشه لغوی باشد؛ مخصوصا بر مبنای کسانی که وضع تعینی را قبول دارند. من بر اساس غالب بیان کردیم) یعنی عرف معنای دیگری می فهمد، مثل پدا بید که متقابضین می فهمد، در این ها دیگر لازم نیست. این حال دیگر حال ملازمه نیست. چون همین مقدار که توانایی این را دارد که تاویل به مشتق برود بحث حدث و تغیر پیش می آید. از حال ملازمه بیرون می آید و می شود حال منتقله.

**فإنه بمعنى متقابضین** (همانی که آقایان تصریح دارند: امیر/۲/۹۰: اشاره بید منضمه للحال معنی. وافی/۲/۳۴۳ و ص/۳۴۲/حاشیه ۱) ، **و هو وصف منتقل، و إنما لم يؤول في الأول**، (دارد قانون به شما می دهد. چرا آن جا ذهباً به تاویل نرفت؟ می گوید چون عرف معنای لغوی اش را می فهمد. فلذا بی تاویل است. و انما لم یوول فی الاول) **لأنها مستعملة في معناها الوضعی** (همان معنای طلا. این نشان می دهد که در استظهارات عرفی این همان جامد است. وگرنه اگر بنا بر تاویل بود اولین کسی که این کار را می کرد عرف بود). **بخلافها فی الثانی، و کثیر یتوهم أن الحال الجامدة لا تكون إلا مؤولة بالمشتق**، (که دیروز گفتیم این حرفی است بی اساس و بی مبنا). **و لیس كذلك**.

**الثانية: المؤكدة** (دیروز حال موکده را درس دادیم: هی التی یستفاد معناها بدونها. و فرمود سه قسم است. حال موکده در مقابل حال موسسه و مبینه بود. چرا حال موکده منتقله نیست؟ چون معنایش بدون خودش وجود دارد و وقتی آن می آید چیز جدیدی به کلام اضافه نمی شود. فقط تاکید آن چه که هست را می کند. چون معنایش هست این می شود ملازم. نمی شود منتقله). **نحو (وَلَّى مُدْبِرًا)** (البته مثالی که ابن هشام آورده است برای حال موکده لعاملها هست). **لأن التولية لا تكون الا علی وجه الادبار**. (نمونه/۱۵/۴۰۸: آیا ابن هشام مثال آورد ولی مدبرا؛ ابن هشام در مقام بیان بود و قید نزد الموکده لعاملها. ولی مثالی که آورد مثال برای موکده لعامل بود. آیا این صرف مثال است؟ یا نه انحصار است. یعنی در موکده مضمون جمله و موکده لصاحب حال دیگر منتقله اند و ملازمه نیستند. ما بیان می کنیم که اخذ به اطلاق کلام ابن هشام یم کنیم. در مقام بیان بوده است و نگفته است و این اطلاق حجت است. تحلیلی که تقدیم محضر شد در هر سه نوع حال موکده بیان جاری و ساری است. العله تعمیم. فلذا در همه ی آن ها یم آید و در همه می شود ملازمه. ابن هشام چطور در فرق سابع نوشت موکده لعاملها و بیان کردیم که چه در ذهنش بوده است. چطور این جا نوشت موکده. این نشان می دهد که صرف مثال است و نه انحصار. ضمن این که کتب دیگر هم تصریح دارند: صبان/۲/۱۷۰، معانی النحو/۲/۲۴۳، وافی/۲/...؛ تصریح هم نمی کردند ما تصریح می کردیم).



نکته: تامل کنید در مورد این موکده به طور کلی چرا آقایان جاء زید راکبا را موسسه می دانند و مثلاً مثل ولی مدبرا را موکده؟ ممکن است شما بفرمایید که دلیلش معناست. گفتیم موسسه آن است که به کلام معنایی می بخشد که اگر این نباشد از کلام فهمیده نمی شود. فلذا راکبا موسسه است. می گویم اشکال ندارد. ولی سوال بعدی این است که چرا در جاء زید راکبا این ملازم نباشد؛ ولی در ولی مدبرا ملازم باشد؟ آیا در این جا که می گوئیم جاء زید راکبا منظور این نیست که با توجه به آن نکاتی که در مختصر و مطول در مورد حال می خوانید و قاعدتاً باید اساتید در سیوطی گفته باشند (چون آن ها مبحث الحال دارند و حال از مباحث مشکل است که حال، قید چیست که انی آثار اصولی هم دارد؛ آیا حال مثل صفت است که وصف موصوف است؟ حال آیا قید ذوالحال است؟ یا قید عامل است یا قید نسبت است؟ این ها بحث شده است سر جای خودش). بعضی تصریح دارند در کتاب هایشان. ظاهراً مختصر و مطول دارند که این قید، قید عامل است نه قید ذوالحال. چرا؟ در محدوده ی معنی زید آیا این راکبا تحقق نداشته است که آن وقت این بشود ملازم. کما این که این جا در ناحیه ی ولی ادبر مدبرا تحقق داشته است. فلذا این شد ملازم. چرا همین بیانرا در جاء زید راکبا. زید در این مجیئش به صورت رکوبی بوده است. نه به صورت ماشی یا راجل. در این محدوده ی این عامل مخصوصاً با تعریفی که آقایان دقیق از حال دارند آیا نمی شود این را بگوئیم ملازمه و این منتقل نیست. لطفاً تامل بفرمایید.

**الثالثة: التي دلّ عاملها على تجدد صاحبها** (در بیان این عبارت بین آقایان اختلاف است: یکی صاحب معانی النحو/۲/۲۴۲ دارد: «ان یکون عاملها مشعرا بالحدوث. پس این تجددی که ابن هشام در عبارت آورد به معنای حدوث است. بود بعد از نبود. بود بعد از نبود را هم به آن حدوث می گوئیم هم تجدد. و معنی ذلک ان یکون عاملها (عامل حال) و هو الفعل او غیر فعل یدل علی ان صاحبها جاء من الوجود لأول مره. وقتی می گوئیم خلق الانسان ضعیفا این عامل دلالت می کند که این ذوالحال، الانسان، اولین بار که خلق شد، به صورت ضعیف خلق شده است. فلذا ضعف با او عجین است. انسان خلقتش و بودش بعد از نبودش همان و ضعفش هم همان. این م ی شود ملازم. هیچ وقت انسان از این وصفش جدایی پذیر نیست. و حدث بعد ان لم یکن. و ضعیفاً حال لازمه اذ لا ینفک الضعف عن الانسان. این تحلیلی است مشهور از آقایان که وقتی می گویند دل عاملها علی تجدد صاحبها یعنی این عامل دلالت می کند وقتی این ذوالحال به وجود آمد در اول مره با انی وصف به وجود آمد. ولی یک بیانی هم عده ای دیگر دارند. این ها می گویند علی تجدد صاحبها یعنی نوو به نو که صاحب حال به وجود می آید بر اساس عامل همراه با انی حال است. انی دیگر یک بیان دیگری شد. بیان دوم این تجدد صاحب را می زند به نوبه نو پدید آمدن ذوالحال. در بیان دوم این طور می شود: هر انسانی که خلق بشود همراه با ضعف خلق می شود. فلذا ضعف می شود حال لازمی. وافی/۲/۳۴۲، صبان/۲/۱۷۰

معانی النحو نسبت به این الثالثه یک نکته ای را برای شما ذکر کرده است. این معنای سوم این حالت سوم: التي دل عاملها علی تجدد صاحبها این همیشه این طور نیست که حال ملازمی بسازد. با بیانی که خودش داشته است ایشان فرموده اند: «ولیس معنی ذلک ان کل عامل یدل علی الحدوث تکون حاله لازمه. برای شما مثال هایی را می آورد که با فهمی که خودش ارائه داد از تجدد عامل حال آن جا دیگر لازمی نیست.

**نحو (وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا)** (نمونه/۳/۳۵۳) و **تقع الملازمة في غير ذلك بالسمع** (دیروز از همین کلمه استفاده کردیم. گفتیم ابن هشام در مورد آن سه تعبیر به قیاسی نیاورد؛ گرچه برخی مثل صبان آورده اند. ولی از قرینه ی مقابله استفاده کردیم گفتیم منظور این هشام این است که آن سه تا قیاسی است. سماعی دیگر قانون و ضابطه ی کلی نداریم). و **منه** (کلمه ی منه به کار برد. باید توجه کنیم که چرا این را آورده است. قبل آیه ی شریفه: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم) «قَائِمًا بِالْقِسْطِ» (قائماً حال است از آن هو. که مرجع آن هو الله است. فاعل شهد. فلذا بعضی گفته اند مستقیماً حال بگیرد از الله. چطور این حال ملازمه است؟ این بر اساس مبنایی است که در کلام موجود است. ما بار ها بیان کردیم: تاثیرات مبانی کلامی و فلسفی در ادبیات. امکان ندارد علوم از هم جدا شوند. قبلاً در مغنی یک بارها دیدید. ابن هشام در اذا از مبنای کلامی خودشان استفاده کرد. حالا بر اساس مبنایی

که شیعه در کلام دارد و عامه هم بعضی شان دارد و ظاهرا ابن هشام هم آن مبنا را قبول داشته است که انی جا آورده است آن هم این است که صفات الهی عین ذات است. چون عین ذات است لذا لا ینفک منه. می شود ملازمه. فلذا این قائما بالقسط می شود حال و طبق این مبنای کلامی می شود حال ملازمه.)

**إذا أعرِبَ حالا** (اگر قائما را شما حال بگیرید. اعاریب دیگر: کشاف/۱/۱۷۹. می دانیم مرید ابن هشام در مباحث تفسیری جناب زمخشری است. چون یاد گرفتیم در جا رجوع می کنیم. کشاف در این جا واقعا مطالب دقیقی دارد. آن جا می فرماید عده ای قائل اند که قائما منصوب علی المدح. امدح قائما. یعنی مفعول به است برای امدح که البته در ادبیات عده ای قائل هستند. این ها را در سیوطی دیده اید اعنی قائما و سیاق دلالت بر مدح می کند. عده ای قائل بودند نه خود ماده ی امدح دلالت بر مدح می کند. دیگر چه افکاری پشت سر این ها بود هاست، کار استاد سیوطی است. طبق این دیگر حال نهی شود قائم. دومی می فرماید قائل بشویم به صفتیه للمنفی. یعنی صفت است برای الی. منفی به مدخول نفی می گویند. شهد الله انه لا اله و اسم لای نفی جنس نکره است و محل نصبی دارد. فلذا قائما بالقسط. البته این بنا بر مبنایی است که فاصل بین صفت و موصوف را اشکال دار نهی داند. و جایز می داند. این است که ابن هشام می نویسد اذا اعرِبَ حالا. چون این تراکیب هم برای آن گفته شده است. بعد عده ای از آقایان که خود زمخشری هم جزء آن هاست، جناب ابو البقاء در التبیان/۱/۲۰۱، این ها گفته اند می توانید این را حال موکده بگیرید. اگر حال موکده گرفتید وارد موارد قیاسی می شود. چطور حال موکده بگیرید؟ بر اساس مبنایی که شما در کلام و غیر کلام خواندید که انی ها قائل بودند که هو که می خورد به الله تعالی لفظ الله مستجمع جمیع صفات کمال و جمال است من جمله قائمیت بالقسط. فلذا هی التي یستفاد معناها بدونها. به کار رفتن کلمه ی الله در آیه ی شریفه خودش همه را دارد من جمله قائما بالقسط را. ابن هشام اشکال می کند. می گوید نه این ضابطه ی حال موکده را ندارد. چون ضابطه ی حال موکده: هی التي یستفاد معناها بدونها. حال آن که یستفاد معناه بدونها در انی جا تطبیق ندارد. دمامینی اشکال کرده است. می گوید چرا؛ آقایان درست گفته اند. الله مستجمع است و چون مستجمع است حال موکده معنا دارد. شمی/۲/۱۶۶ از ابن هشام دفاع کرده است. می گوید این که آقایان در موکده می گویند یستفاد معناها بدونها منظور بالوضع و الصراحه است. مثل ولی مدبرا. تبسم ضاحکا. زید ابوک عطوفا. همین نسبت را شما می بینید عطوف از آن در می آید. ابوت را لحاظ کنید عطوفت در آن خوابیده است. حال آن که در مورد الله تعالی یک لغت الله را این طور تعریف نکرده است که الله یعنی قائما بالقسط مثلا. احدی انی طور تعریف نکرده است. این بر اساس یک مبنایی است که آقایان مثلا در علم کلام به دست آورده اند. یا بر اساس روایاتی که مثلا رسیده است. حق با ابن هشام است. (، و قول جماعة إنها مؤکدة وهم؛ لأن معناها غیر مستفاد مما قبلها (نمونه /۱۸/۳۴۷).

دسوقی /۳/۳۴، امیر/۲/۹۰، مهدی الاریب/۷۵

### تقسیم دوم:

انقسام به حسب قصد متکلم. آیا متکلم قصد کرده است موضوعیت داشتن این حال را در این صورت می گوئیم قصد کرده است خود حال را. این می شود لذاتها. ولی یک وقت هایی متکم (ببینید همه اش سراغ مراد متکلم می رویم. اگر به این کلمه دقت نکنید بعد اشتباه می کنید.) متکلمی که این حال را آورده است یک وقتی حال در کلامش موضوعیت داشته است. می گوئیم قصد کرده است حال را به خاطر خودش. ولی یک وقت هایی از این حال اراده ی طریقی شده است. راه است. مقدمه است برای چیز دیگر. فلذا به آن می گویند حال تمهیدیه و مقدمیه و توطئه. می آید چون در اراده ی متکلم یک چیز دیگر بوده است که برای رساندن آن چیز چاره ای نداشته جز این که حال ار مقدمه قارر دهد. اغلب حال ها از قسم اول اند. خیلی کم اند مواردی که حال طریقی داشته باشد. ابن هشام منحصرش کرده است در یکی. می گوید آن جایی که حال حامد موصوفه باشد.

الثانی: انقسامها - بحسب قصدها لذاتها و للتوطنه بها - إلى قسمین: مقصودة و هو الغالب، و موطئة و هی الجامدة الموصوفة نحو **فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشْرًا سَوِيًّا** (در این جا بشرا حال است. حال از هو در تمثّل. ولی ان حال حالی است که اولاً جامد و موصوف است؛ بعد هم طریقت دارد. چون متکلم اراده کرده بود آوردن صفت را در کلامش. متکلم اراده کرده آوردن صفت را در کلامش. در این جا بشرا موضوعیت ندارد. به این دلیل که تمثّل در یک فهم به معنای تشخیص است. و در تشخیص بشریت خوابیده است. اگر بشرا هم نی آمد، از جهت بشر مشکلی نداشتیم. فلذا فقط طریق است برای صفت سویا. چرا که می خواست سویا را صفت بیاورد برای هو. اگر بشر را مقدمه قرار نمی داد، می گفت تمثّل لها سویا با مشکل بر خورد می کرد. مشکل این که الضمیر لا یوصف و لا یوصف به. فلذا فقط برای این که درست بکند و برسد به این قصدش، دیده است بهترین راه این است که از یک بشرا استفاده بکند. این جامد بودن این جا نقش خودش را بازی می کند. چون اگر جامد نبود و می خواست یک چیز مشتق باشد ما را به این قصد نمی توانست برساند. این جا بشرا چون معادل آن شخصیت در تمثّل و تشخیص بود موضوعیت پیدا نکرد. در حالی که اگر این مشتق بود امکان نداشت موضوعیت پیدا نکند. حتما موضوعیت پیدا می کرد. فلذا باید جامده باشد. حالا ایشان این یک دانه را آورد. شما دنبال کنید ببینید موارد دیگری دارد یا ندارد.) **فإنما ذکر بشرا توطئةً لذكر سویا، و تقول «جاءنی زید رجلاً محسناً»** (رجولیت از زید فهمیده می شد. این است که در این حال هیچ معنای جدیدی نخواستیده است که بخواهد موضوعیت پیدا کند. معلوم می شود طریق است برای این که این محسنا می خواسته است صفت واقع شود. و شما می دانید که صفت و موصوف باید در چهار چیز از هم پیروی کنند. یکی در اعراب. است. اگر این رجلا نمی خواست بیاید محسنا چطور می خواست صفت برای زید باشد؟ این فقط آمد راه را آماده کند برای این صفت. این است که توطئه است. شما می بینید این ها خیلی میزانشان اندک است. چرا؟ چون خیلی راحت همین متکلم می توانست جای این بگوید **زید المحسن**. هم به قصدش می رسید: صفت آوردن. هم نیاز نبود حالی به عنوان توطئه بیاید. این است که مواردش زیاد نیست. کما این که در آیه ی شریفه تمثّل لها بشرا سویا به تفاسیر نگاه بکنید. شاید مفاهیم عمیق تری انسان درک بکند که در آن هم خدشه ی مثالی بشود).

خزری/۱/۴۳۲، همع/۲/۲۴۵، صبان/۲/۱۷۱، التبیان عکبری/۲/۱۶۶